

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتابخانه مجلس شورای ملی (مکتب)	
موضوع	خطی
شماره اختصاصی	۲۱۱
شماره ثبت کتابخانه	۴۴۹۷۵
شماره ثبت کتاب	۵۴۳۲۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۳۱۱

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۱۱

کتابخانه مجید فیروز
مجلس شورای اسلامی
شماره ۳۱
(۱۳۱۱)

کتابخانه مجید فیروز
۴۱-دائمی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

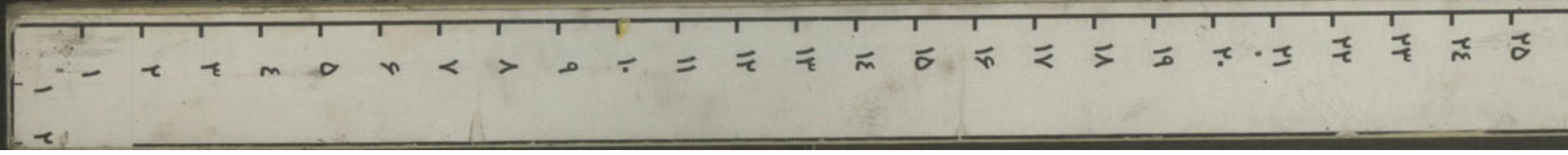
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجید فیروز (شعبه)

شماره ثبت کتاب: ۴۴۹۷۵
شماره قفسه: ۵۴۳۸

موضوع: خطی
شماره اختصاصی: ۳۱۱
تاریخ ثبت: ۱۳۱۱

کتابخانه مجید فیروز (شعبه)

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۳۱۱



بجز ارواح مکرره که زدیوانا زل بخداوند نیاز خط غلامی داده
خاکین باد و از آب بقا انتجان
اشکارا و لغمان کاه بر کاه برود بمانش پوه که در حق جماع استناد
بنعوط شتر و ابرو و خوض بر کاه و مرده و زنده هفتاد و دو ملک
نخسنا غار هرد فرسایش را که زدیوانا که جمیع و بوج هستی در این نسخه است
همی از قضا به اسباب ارواح مکرره در مشهور سالاری حرز نسخه است

و

بجای آنکه بنشیند در بازار کتک با بنازش بر گردن مهر زنجیر و کتا
دو خر زنجیر تر از اینان بزلفی و بسند زنجیر کینند بر خود سرخ و
زهی صوفی که تواند هر مجلس از انجا زهی منفی که نشناسد ز جید بیک
بمجدناخت این زنجیر و از زنجیر دیگر بکوی پرو بر گردن نفوی با و و ما
کرومی در پی از زلف و خلیج بند سلسله است خروان کفرو
پیغمای نبی و درین این زنجیر خرد همان گردن کاه و از کتک بکشد شیطا
جز ارواح مکرره که مدار زنجیر خارج جسدی را چه عرفی چه مدار آنچه
ز کتبی بکادند این و خر ملا و صوفی تلافی من که کاه هم زنی از هم زن
من و پاکین کتبی را چه کتبی که با جوش منیم که کتبی بر خردن که و مسلما
با طرف از رسد در او طومار از زنی سخن سخنان هر و شویند از زنجیر دیوانا

شهر زنجیه بازارا کوز نیست ^{و اند} راور زنجیکی کارا کوز نیست
 هر کجا بگذرانند زنجیه هم از روی ^{سک} بخون خرم و آرا کوز نیست
 کربستانا سنا با دکل زنجیه شیخ ^{گنج} را بر سنارا کوز نیست
 سپهر خود پدیدت و سنل افکنده ^{کول} زاهد زنجیه عیارا کوز نیست
 خاک بخی کوه پالان اسمان نه ^ل زبیر زنجیکی بارا کوز نیست
 سپهر زنجیکی در صورت زنجیه ^ن نر نر مک و شروانرا کوز نیست
 قوت زنجیه مردم با من از روی ^{فلاس} ماجرای کین و سلوارا کوز نیست
 اینک پیراهن از ان درد سلوار ^{ان} مر کین شهر سکارا کوز نیست
 قلع شهر شیخ زامغای شهر اخراج ^{باد} بر در زکر بارا کوز نیست
 سلخ این زنجیه بی از روی ^{سخت} مرد و بیور ^{داسنان} منج و بیور کوز نیست
 چند تاکی بر می از من در ^{سنان} زنجیه بارا کوز نیست

باچون

باچون خرم مردم از کین ^{کاد} چند در کون ^{نم} بکرا سب سر دارا کوز نیست
 از مهم انکار کوز زنجیه ^{خوش} از این کار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 برج رو بن سارا نده قوت برج ^{قوت} برج او بار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 من عا لک شد در زمان ^{بند} با بند ^{خان} عا کوز زنجیه ^{زنجیه}
 جوشن بر خواب کون ^{زنجیه} ^{خرم} و دسنار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 رازها از سر ار عشق ^{سلیک} هم آن در ^{محم} و اسرار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 بر جاک فرخ ^{امن} بی با دهنه خواب ^{دولت} بدار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 با توره سنیلین زنجیه ^{وجود} امکان با ^{غیر} فنا بار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 چند بر و در ^{کرو} نه مستی ^{مرد} و هسبار کوز زنجیه ^{زنجیه}
 کز بر یاد است ^{اشر} خاک تو را ^{اشر} با اشا ^{مرد} و دار کوز زنجیه ^{زنجیه}

گاه هفت زنجی هکامی زنجی
 آخوای زنجیه بود و با یکی زنجی
 ره بدر برد از جهان و اضاع کار
 در بیکاه بشه کرد پی زنجی
 قربان نامبروان بهم قطار اند
 قطار
 و لگ کردی اند پی با بر خط
 این کان درزه نکندی اخوای زنجی
 یک نامازند و هر یک از خونین
 سکرانی که زنجی بیغ و بی زنجی
 زین نمط مقصد عونی و زنجی
 وجد و نجد و لیلی و جیحون زنجی
 حلقه شود در اثره از و اس کاخا
 راه نخواهد یافت بی زنجی زنجی
 چپست این زنجیه جا سغول کس کس
 طیار
 باد کر زکا و ساران خامه بر دار
 بوس کند خصم از ملک دره غرضی زنجی

من کوه را وینش بر سر زنجیه
 جنس جوان خاصه طویش زنجیه
 غبار و اس مکره که نظر هادور
 دور و نزدیک اینچاید در نظر زنجیه
 در بکوه هر که دانی نرو نادان
 خشک
 برخی از تقلید اخوان پاره ازین ماه
 زره زنجیه از پشت پدید زنجیه
 کرسوق اند جهان زنجیه با پرو
 شهر
 در بکوی اند خواران است زنجیه
 یک کوه زنجیه از حد جادای با
 و زین باقی یک کوه نا جا نور زنجیه
 وین کوه جانور زنجیه بر در غراب
 نیمه کوه پدای سارا است زنجی
 از بر
 اینخان کوه خاندن سببان هم از
 شهر و کوه
 هر چند زنجیه داند انداز زنجیه
 لیل
 غالبانان را که در مرستانو
 در قبا
 چون بدقت بگری زنجیه بر زنجیه

من جهان گردید او مردار شود
کز دست خاوران با خیر نماید

نفسه	نفسه
مراد ز نور و سوزان افغان	نیفتاد آنچه در ناوردان رخسار
بغیر از آن دور جهان کرد و شرح	ندیدم که دریا خیزد از بر جان
اکو خضران خط ز نغمه زویان	بر آن باد نوحه چشمه چکان
نشد	نفسه
نمود شرف ناچر سببم طوطی	که سرها گوی سارافند در رخسار
مدارایه	نفسه
مرا بان دل سنگین زهر صفت	که نادان از یادشست برسد
تخوان	نفسه
چانه سنا سنا زهی غم همین	فرو سپام بدین سنگ سنا
نفسه	نفسه
سخوان	نفسه
سخوان زی سخا در آید ز جلا	من در چون ما زارم بز شطا
نفسه	نفسه
نمای ز نغمه راهد چون سنا	فدای کهن بادی بدین ایمان
نفسه	نفسه
نیاید من مردار اگر کسی کند	من در نغمه لار خوزه وان مبدل

نکاره	نفسه
گذشت آن رنجوش که کونم شرح	ز نوری مردا خواهم از این نغمگان
خوش خوش	نفسه
مرا بر خاک بن برضاره سرور خون	که برون در پی غم از این نغمگان
نفسه	نفسه
درین نفاذ کان بر دوزخ نغمگان	شکفتارم ز جویان غم ساران
نفسه	نفسه
همان کس ساده بردان چنان نغمگان	که معنی شاه سیدای و صورت هم طار
نفسه	نفسه
از این نغمه مردم جز کسی زاید آید	ز کزگان پوسیدن دور و وار جوشه
نفسه	نفسه
همی ز نغمه و ز نغمه زین آید	مرا بر نغمه رسنا نابر سنا بر پنا
نفسه	نفسه
دمد خاک را همی مردی روید کرد	نخواهم میدا از این نغمه مردم غم
نفسه	نفسه
همی ز نغمه کلام همی ز نغمه سودا	فرا خا چهمان ز نغمه با زار است
نفسه	نفسه
من و ز اسپان ز نغمگان ز بار	که بروی سلطنت خستد بر سر دار

بم خون خوردن از دوران ^{زنجبه} پشیا
 ز خون خصم و وبله کوی ^{سنگان} ز ما بترید
 براهنج از فراب جامه ساقی ^{واول} می
 مذاکب غم یا چپسته ^{دریا} آب
 کدای میز شده غمی ^{موی} برک می دهد
 من و بار ز دل ^{جان بود} سنگان و آن ^{سنگان} حبابا
 بنا را از ابرسا غریب ^{از خاکه} من از ارا ران
 بر این خر کوه ^{جان بود} ران را دای ^{جان بود} علامت
 چه جای شخم ^{چهل خمر} سردار و ^{چهل خمر} بدین ^{چهل خمر} ران
 دل از زنجبک ^{باز} بر که این ^{باز} خار

بجز

بدین زنجبه ^{باز} مردم از ^{باز} نمودم
 از این زنجبه ^{باز} بکام هر ^{باز} موسی
 گشت و رج ^{باز} دهده ^{باز} نهد
 چکوئی ربع ^{باز} مسکون ^{باز} پار سونی
 هر زنجبه ^{باز} دکان ^{باز} کانکی ^{باز} چشم
 هر از کس ^{باز} مالک ^{باز} شوی ^{باز} ندانی
 پدر زنجبه ^{باز} در ^{باز} پدر ^{باز} نیاسان
 خزار ^{باز} واح ^{باز} مکرم ^{باز} هر که ^{باز} بسیم
 نجویندی ^{باز} مجور ^{باز} زنجبه ^{باز} کی ^{باز} کسب
 مجور ^{باز} زنجبکان ^{باز} را ^{باز} زند ^{باز} کانی
 از این ^{باز} کون ^{باز} خران ^{باز} کرد ^{باز} در ^{باز} کای
 نماید غم ^{باز} بکمر ^{باز} آسب ^{باز} سردار

دل از زنجبک بر که این خار

به پیری مراد دل زان جوان دست
 خلاف کیش از تیری کار نیست
 قوام سودی بخت آسمان پای
 چه بر ساهم ز دست آسمان دست
 گئی بر جای ماهی مهربان
 چو بر سازی ز حلقه زلفکان
 بجز از پریشان ماه مضبوط
 در کوشند نام ماه از کناخت
 میانش که همی سنجیم بوئی
 همانا باز موئی در میان دست
 سر پیش با کس برین ناکوئی
 نشاید آسمان بر پنهان دست
 من از پرور بالای و شافان
 فویدون از دفتر کویا ز دست
 بسم سردار پادشاه سربندی
 آکش از چاک استار دست
 بنابر باده که آمد بجز از نخبه
 گجاست ساقی ز نخبه بار نخبه

ک

کنیم کار ثواب و بر پر بار صلاح
 بجان رسیده از این کار و بار نخبه
 با اختیار کسم جبر عشق و ملت سوز
 مر ایچ بر چه با اختیار نخبه
 عوام خدمت عشق کند و وقت ادبی
 گند مرد ز نخبه کار نخبه
 چنان سینه سکا لیل بخت ترا نش
 نی پاده و صف سوار نخبه
 بجالش تو یکی زالم از چمنک ار
 نبر رسم و اسفند یاد نخبه
 جهان کجا و در او این گروه کسب
 یکی خرابه ز نخبه زار نخبه
 چمن نوره سنکر کنا ز حدی می
 کلوله بارد آکز بر حصار نخبه
 بغران خط ز نخبه بر رخ کاش
 زسخ کل ندیده است عمار نخبه
 سرشک من بدل سخن او بداند
 کد ابر بار در کوه سار نخبه
 یکی بکار خود از روز من کویار
 مباحش غره بدن روز کار نخبه

غیران زنجبه نعلی خط جگر شراب
 خود نهد دستم کرد و بد استمان از
 نکسلد زنجبه کی از خط جگر شراب
 و زبان بماند و چون آنکه است از شراب
 از چنان زنجبه خط جگر دریا
 که می رسد کز دریا بر آنکه است
 چشم بر جگر و بیان حال او در
 نادان در بط می بینی و سامند
 زنجبه بر دست خط نعلو فی الزم
 گفت خانی که بنا و فرزند از شراب
 شیخ و ناز و صف و ما و باد آبی
 زنجبه
 داوروی کن کارانش خوب با کار
 آب
 کسواله بر نیاید هیچ از آن زنجبه
 نماند و دل بر نفس هیچ اگر دید
 جواب
 دل دراز زنجبه مرگانشان مورد
 و چنان افش که هم سنج سوزم
 کباب
 زنجبه در چرخ زنجبه راضی
 کوشد از جن لای غری چو آنکه موی
 در لسان
 گفت غیر و جامه سرد آبی زنجبه
 گه با با صبر بدیم سحر با فضل الجلباب
 زنجبه

زنجبه

فی زن ای زنجبه اهنک قوا محمود
 از دل خود دردم می آید زن
 دور خرم خوردن خور زنجبه ساق را در
 زنی
 بانگ پند مسامحه کرد زنجبه
 از بازی راز راز و وصلی در
 در زمانه خسروان برین خود
 طیش زای چوین هم جا جو می جا
 عیش زای عید هم خود کن می خود
 خنرویی زنجبه کی از کوی سودای
 عشق
 شمعکی هر روز و آتش زریان و
 کرمی زنجبه کی از رخ خواهی سو
 هست بود خوشتر از شیر نار و
 بر سنگت نفس ز زمانه می جا
 در زبان خویش هم سودا کزین هم
 صاف این زنجبه خرم خورد در
 الود
 کز زنجبه در یاد بر بندت بود
 باش
 جامه مرد او زده می و دده می
 در شد
 خانم لعل تو در بدای زنجبه
 لعل
 کز دزد و دستانه سلسله او
 زن

ضعف خود سردار منکر قوت زلفشکان
 داستان از مثل اردشیر و فرودین
 خالک ارواح مکره بوی تیغ سگ کش
 می بکشد می کرد زلفچه لو موجود زن

دل چوسنگش زین شال عازن آید
 بنکر این زلفچه کی که لعل سنگ آید
 می نیکم باز پای از راه از زلفچه دل
 در برف صد هم گرم زین سنگ آید
 راست نم شدش از زلفچه برکان
 خود کان هرگز شسته که خدا آید
 دوده خط دود کین بزودش آید
 ایند کشند کس سقبل زین آید
 از صلاح زاهد زلفچه ناید جرفنا
 این مثل فاش است که با زلفچه جنگ آید
 شیخ خورشید لعل کند بچشم آید
 داهر زلفچه با پاه سنگ آید
 اهد زلفچه بار در بر زمین آسمان
 کس بر این زلفشکان فرخانی آید
 ای ریغام غیب آید زلفچه چیل
 در نورده صلح اگر یکس بچسب آید

برین

برین زلفچه لارا جزوه سردار
 یاز کوه کوه هراو پلنگ آید

صوفی یکی زلفچه و زاهدان را زلفچه
 این سلی زلفچه خشک آفرین زلفچه
 زلفچه اندا بزود مان یعنی نان
 وان کردن اینان چمد اینان زلفچه
 کتی و هرچ اندر کوی بر لعلی
 بچشم زلفچه زین شاخسرد زلفچه
 باشی و صوفی مرا حرفت کاشان
 من مرد و این زلفچه سن بن آید زلفچه
 با و اعظ بسیار کوه که کوه
 من کوش و این زلفچه کلال وان زلفچه

دانی که بود اسمان و نخاله شعل
 مردوان
 بومست امکان شور پی برکت کوه
 وجود
 در مردا کوه زلفچه آمدن می آورا
 بدل
 ای ناصح ای زلفچه چند از ترک می
 داردا
 پامن زبان و کوش کوش زلفچه
 پامبر زلفچه

برخواست از نخبه چمن سپور کور ^{دقیق} مانا نخبه جامه شد از کاغذ خیم سلطان ^ز
 انچه در از نخبه زلفا اینسا کرد ^{دای} بوسف بره از بد چمنون بگرداند ^ز
 غزل نوکز نخبه خط پند ز چمن ^{خرمی} گشید باغی کش می خورده اید ^ب
 من مرد امس بنیم زی فند زیم ^{کرای} عیش نامان در با زهان پیش بلان ^ب
 از طره و ز پدشایم مسرا و ز ابرو ^{وید} خصمانان کوز و سپر پیش اروان ^{شمس}
 در زین کسان ز خوش انا ^{شکر} زین خور و کار کون از زور اسانا ^ز
 گوهر غایب آنکه هیچ از جانش ^{بدین که} به هیچ استند اسن خریاک بزوان ^{خاک}
 ناد و رکاب و لیس ساز ز سینه ^{ناقص} انسیان که رسمه بر میدان زور ^{ایوان}
 زریلان بره طرف خون عد ^{ارزان} بانک بر صورت غناهای خوب ^{اوا}
 باران خون ز بر نجا که از انا ^{عالم} اذر بگردون بر زمر از فعل انا ^ب

کز خمارش از زوی رایت برادر ^{نخبه} ز نخبه کسان کین نخبه کسان ^{یک}
 کتی ز نخبه چمنان چه پدید ^{نخبه} ز نخبه یلخت و نخبه لطف احو ^ا
 ان سیرت ز نخبه کی اگه بخانه ^{نار} این صورت ز نخبه کی اوره پنا ^{نار}
 از حسنه نه ذوق و همی خور ^{نار} این حسنه بخود شروع و همی خور ^{نار}
 قطب همه خور است از ذوق ^{نار} به همه خوره است از فضل بشار ^{نار}
 جوزالت ز نخبه کی آمد بر ^{نار} چه کعبه چه بخانه چه دست بیخ ^{نار}
 ز نخبه و ز نخبه نندان در معنی ^{نار} چه دست چه سنور چه توان ^{نار}
 با سیرت ناخوب چه کافر چه سلما ^{نار} با کوه ز نخبه چه مجبور چه بخمار ^{نار}
 روید همه ز نخبه همی از بر و از ^{نار} جو شد همه ز نخبه همی از رود ^{نار}
 زین مزرعه بکوشه و ز نخبه ^{نار} یکدانه از این خون و ز نخبه ^{نار}

عقل و دین و دین هر دو ستا
 علم هر زنجیر بهین هم پندار
 مردانگی و پرویشان از روزی
 زنجیری و مشربان کرکس و مردا
 این هفت زنجیر که گیمه است
 سوره هم سوکت و سرورین
 بیخی پس از ارواح مکره کشته
 وان بیخ درختی هم زنجیر کیشار
 زنجیری از پرویشان بنده
 چونان و فرزانگی از کوه سردار

تیمار عشق ریخت خون ساقی به
 اندر عقل و کاست جان مطرب برین
 غوغای این زنجیرکان خاطر پند
 کتب غضبان در دما زویله تکما
 زنجیر زاهد پشور و زنجیر خیل
 ان را بمقتضای حرکت و انعام کند
 از دانش لایحه ها و زینت لایحه
 زینهای هوا را مشور و زنجیر
 زنجیر افراش هم بگذار که زنجیری
 و شخص ما کرد در می چونان کند کردنی

ای اخیجان مهر و کوز زنجیر زانی تا
 دوزخ همسور و نکر کوز با در بزرگ
 صد بار اگر کوبت همک بر کای کاو
 بهر آنی تخم ملک زنجیری زوید
 جرحه ازادگان کامد به قریه
 مناز از این زنجیرکان چونان کند کردنی
 سر و از سر و در این کار از بکل کار
 کشد
 بر جای خشت و کل ختم زنجیرکان
 کوی

ماه نو ما هم معان افتاب آورده
 افتاب و ماه در زیر یک باب آورده
 بر فروت نیکوئی از خط همان تا
 راست شد که سمت مغرب افتاب آورده
 نظم از مرکان سلاخی بدین زنجیر
 زلف
 بوسه خشی در همان همان زده ها
 زنده های
 دست برد از این زنجیر خط
 زور
 آنچه از شمشیر ناید از شراب آورده
 کوی

پرده در بستی و از هر پرده پرده ^{ظالم}
 خود که نامند حضور از بیغایت ^{دیده}
 کاستی نه از از زنجیر کبوس و ^{دیده}
 کوند سناست چو شوق و از طناب ^{دیده}
 سوختن زنجیر چهره رحمت ^{عذاب}
 تو هستی هم از رحمت عذاب ^{دیده}
 زاش خود و آن کوهرین دندان ^{دیده}
 ناچسان دریا ز لوی خوش ^{دیده}
 ابر جوان کردی از یاقوت با پرور ^{دیده}
 مجرا است ابر که جوان از سرب ^{دیده}
 جان و زور سناستندان ^{دیده}
 موم در دزدگان در راه ^{دیده}
 کی ره بر در از دستان ^{دیده}
 و خود از میدان سرفرا ^{دیده}

خان کومقی همین در اعزاز ^{داشت}
 فضل را آگهیم زنجیر کی ^{داشت}
 بارها دیده کرد از زنجیر ^{داشت}
 خویشان را گاه جبر کرد ^{داشت}
 شایخ را منصف نمایان ^{داشت}
 با راه دیده کرد از زنجیر ^{داشت}
 خویشان را گاه جبر کرد ^{داشت}
 خور و خون ^{داشت}

عاز

خاک از این زنجیر نلفظ ^{شد}
 کاسمان زنجیر کی در گوش ^{داشت}
 جری چند از زنجیر ^{بود}
 در کهر زنجیر کوسنج ^{داشت}
 مرغاب با چادر چاه ^{کرد}
 از امیر این زنجیر ^{داشت}
 ای سر خاکت بر زنجیر ^{کرد}
 بر بدان چالش که در ^{داشت}
 در بیخه خاک از این ^{داشت}
 زنجیر کی ^{داشت}
 مر مرا هم چاکری ^{داشت}
 زان لکیر ^{داشت}

زاغ زنجیر کی ان کر ^{داشت}
 کس می هندی زنجیر ^{داشت}
 من و زین مرد زنجیر ^{داشت}
 نظر ^{داشت}
 کوفه ما عام موی ^{داشت}
 زنجیر ^{داشت}
 اوه زنجیر و زنجیر ^{داشت}
 سر ^{داشت}

ابرو غوغ و پستان ز زنجیرش
چای زنجیره و سنای سنان ^{سنان}
این دو زنجیره که از پروردگار ^{بند}
جوین زنجیره سگ و کله زنجیره ^{سنان}
چسبند زنجیری از شهر کیش ^{حصار} افان
بجز او اح مکره که ز شهر ^{بند} دگر
گفت ساردار می در زنجیره ^{بند} جها
هر که انکار کند از همه زنجیره ^{سنان} ترا

بر دهان اندر می زنجیره زلف ^{بند} آزار
مار ماه او بارید یک ماه ^{بند} ما زا او
تا بدام اندر کند اسلام و ^{خال و قوت} کفران
فی می شد چهار از زنجیره ^{باب} ختم زد
کرد در خوابی از زنجیره ^{سنان} ختم نیم
باسکون او و استنکاد ^{اشکاف} دل او
خست بر زنجیره دریا ^{بند} ابر بر کشتاد

ببین

بر بزدان بند از زنجیره ^{بند} شرحی
بند از زنجیره خراز خوش ^{بند} نغزبان
جان ببردن برده از غوغا ^{بند} این
زان خط زنجیره اشکر ^{سنان} زنجیره
پادشاهان سخن را عالی ^{بند} از زنجیره

صوفی زنجیره رانده ^{بند} کفر و زده است
از همه زنجیره ترکیبش ^{بند} من است
حلقه زنجیره غوغ ^{بند} ابره داران
هر که بر سپهر روی ^{بند} من است
هر که یک انگشترش ^{بند} از همه سنی
ملک زنجیری بر ^{بند} نیک است
صوفی زنجیره خور ^{بند} همد و جلیست
زاهد و زنجیره ^{بند} شاره کودن و زده است
سیند زنجیره ^{بند} کاز و کلک خدای
دیده است ^{بند} سفیدار و پیر ^{بند} کز پیر است
زین همه زنجیره ^{بند} زی سپهر ^{بند} چای
کاز همه زنجیره ^{بند} نویسپهر ^{بند} پیر است

مغنی و دعوی عشق و خرفه آمو ^{هند و وثار و ره بازماند است}
 از همه کتیبه باک دار و نماند ^{مردم ز نخبه را چه مهر و چه نماند}
 جمله ز نخبگان و جمله سردار ^{چالش رو باه دست شمع بنشد}

جهان ز نخبه و برانی و از نخبه آباد ^{می خواهد که بر ز نخبه چو ز نخبه آباد}
 از این موجود بد ز نخبه جز نخبه آباد ^{ندانم تا چه حکمت شاست در ز نخبه آباد}
 بنا چو اسلاف ز نخبه بد ز نخبه آباد ^{پس ز نخبه بر ز نخبه است از نخبه آباد}
 بد ز نخبه از نخبه و از نخبه آباد ^{بدنی بی طوطی اسناد همد ز نخبه آباد}
 خطش بر ریش از نخبه از نخبه آباد ^{سپس ز نخبه بر و کوش که نخبه آباد}
 تن فرسوده با نخبه اهم نماند ^{گنج خاکست نار نخبه کردن داده}
 بکشش کوشش با نخبه کوشش ^{اگر سنی هفت اند و کوشش هفتا}

نکردد او را ز نخبه کردن و کرد ^{بدین نام عصمت و لا عقل}
 بغیر از ابره ارواح کامله می ^{کوهی}
 جهان بنیم بکن ز نخبه و ز نخبه نماند ^{نفا و کف خاک و نم این و دم}
 یکی ز نخبه سلطان نشسته در این ^{خانه}
 دغل دین و دعا دین جان کوشش ^{دادش}

خانه بدلا ز نماند از نخبه ^{خلاف نیک نماند نخبه از نماند}
 می بر کاش بوسیده نماند ^{نه که کوشش بر روی بدین بر نماند}
 قیاس نماند و نماند ز نخبه ^{که مشت آمد نشان در نخبه از نماند}
 بوسه نماند از نخبه نماند ^{فراش نماند بر نماند از نماند}
 نماند کوشش نماند ^{بجز ز نخبه کوشش نماند}
 مر از نخبه نماند ^{بکشش از نخبه کوشش نماند}

نکرد

بجستان مرغ و اسفند کا بجزین ^{شکار آمد}
 تو خورد اینچون توان بد بختی از ^{بختی}
 ندانی کبشی و اعط خوش کوه ^{مالان}
 سرت بار است و از مندا کسک ^{سراورد}
 بزخم کوبد از زنجبه ^{بختی}
 سر از ^{بختی}

همی بر لب زان زنجبه ^{مد}
 بگرداند زدن سیم ^{بختی}
 خوار زنجبه جلعق وان ^{بختی}
 کت سردار با زنجبه ^{بختی}
 در این ^{بختی}

اگر زنجبه زین بر جان هر دو ^{بختی}
 چمن پر ای سپوی ^{بختی}
 بجای سنجار ^{بختی}
 ببرد از یاد مردان ^{بختی}
 و امانک ^{بختی}
 که بر همان ^{بختی}
 که از هر طره ^{بختی}
 که نموان ^{بختی}

با سخنان کس ان ^{بختی}
 بی غیر ^{بختی}
 خیال خط ^{بختی}
 نبات مردی ^{بختی}
 فاده منفی ^{بختی}
 بسفله ^{بختی}
 فقه کول ^{بختی}

کسان و شبیه من کو کند صدای ^{خروس} ^{خروس}
 بخاستود ما گبان ز نخبه
 خزان سکان و جهان استخوان ^{کس} ^{کس}
 هم یک سخن از استخوان ز نخبه
 بر استان زرکان دایره سار ^{براستی} ^{براستی}
 بگذر ز پنجان ز نخبه
 در الحلقه که از خاصکان دایره ^{ترا} ^{ترا}
 چه کار ز نخبگان ز نخبه
 زامرا و جنت زاهدان ^{نخبه} ^{نخبه}
 چه داند یا چه بدد گو ما در زانک ^{نخبه} ^{نخبه}
 فوش زهد و تقوی راه بود ^{نخبه} ^{نخبه}
 زهی ز نخبه معنی زهی تو ای ^{نخبه} ^{نخبه}
 جهان صراحت هر چند تو جاد ^{نخبه} ^{نخبه}
 و عوف ^{نخبه} ^{نخبه}
 بچ هر که زین مرد سپار ^{نخبه} ^{نخبه}
 در جاد ^{نخبه} ^{نخبه}
 ضامن سلخ امر و زار زین خواهد ^{نخبه} ^{نخبه}
 در خرد ^{نخبه} ^{نخبه}
 مؤذن بانک همکار کردای ^{نخبه} ^{نخبه}
 ای بیان ^{نخبه} ^{نخبه}
 ره اکن خلوق اودی به نخبه نای ^{نخبه} ^{نخبه}

نخبه

دو بدینم بکپی در یکی نخبه ^{نخبه} ^{نخبه}
 رضوف خرمی نخبه نوبلای ^{نخبه} ^{نخبه}
 ملک بنای ی نخبه ^{نخبه} ^{نخبه}
 بصورتان درین مطرب ملک ^{نخبه} ^{نخبه}
 حدیث ز پهلوی سردار کو ^{نخبه} ^{نخبه}
 زار کو ^{نخبه} ^{نخبه}
 مرا او انشین زان خط مشا ^{نخبه} ^{نخبه}
 زهی ز نخبه کاش می از دود ^{نخبه} ^{نخبه}
 خزانک من از ان رخ و او ^{نخبه} ^{نخبه}
 ازاد بر مدخ زبان در یاد ^{نخبه} ^{نخبه}
 خزان ز نخبه خط کا فود ^{نخبه} ^{نخبه}
 کو کردان ^{نخبه} ^{نخبه}
 چو ز نخبه چهاران نخبه ^{نخبه} ^{نخبه}
 از کون ^{نخبه} ^{نخبه}
 چو از نخبه لبخانه چو ^{نخبه} ^{نخبه}
 نخبه ^{نخبه} ^{نخبه}
 بدین فرزند کار نخبه ^{نخبه} ^{نخبه}
 گردون ^{نخبه} ^{نخبه}
 نشی ناست هر نخبه ^{نخبه} ^{نخبه}
 را کا و آنگه ^{نخبه} ^{نخبه}

نخبه

مزار و مستار و اح مکره تراوی ^{حالتش} ^{بجا} با یکجهان زنجیر زین ^{مردم} ^{خورد} ^{خورد} ^{خورد}
 در بغا مغایب و ان یورین برادر ^{کاملی} ^{ز فعل موزه سبیل خون} ^{بتر خود}
 هر که زین جانوران صورت ^{آباد} ^{هر چه زنجیر} ^{اندر همه عالم} ^{با او}
 شرح بر بسند مردم عمل ^{دان} ^{دین زنجیر} ^{که انکساری} ^{هم با او}
 کوزه زنجیر از لعل ناز ^{مبارک} ^{کان پیمان} ^{بهاست} ^{که خانه} ^{با او}
 با تو ای زاهد زنجیر ^{زنجیر} ^{زانش} ^{هر که زان} ^{چند ناپید} ^{که محو} ^{با او}
 در میان دلبور زنجیر ^{بکنار} ^{چه منبع} ^{زنجیری} ^{که بجهت} ^{با او}
 هر که زین مردم زنجیر ^{کوزان} ^{کوه هر} ^{دی} ^{بیش} ^{و اگر} ^{که با او}
 مرگ از این هستی زنجیر ^{مرد} ^{جان نبرد} ^{برخی} ^{ان زخم} ^{که بر هم}
 همه چیران توانای زنجیر ^{مرد} ^{ناچنان} ^{طوره} ^{خورد} ^{و بجان} ^م

نم

نام سردار بدین حرکت زنجیر ^{بهر} ^{زانکه} ^{بخشایش} ^{بس} ^{روح} ^{مکره} ^{با} ^{اوست}
 چرخ زنجیر و پیران چه کند ^{آباد} ^{من} ^{از} ^{آبادی} ^و ^{پرانی} ^و ^{از} ^{آباد}
 و چه زنجیر شبان زان ^{که} ^{ندان} ^{بشمار} ^{شد} ^و ^{پر} ^{پن} ^{همه} ^{سب} ^{تو} ^{یا}
 اهم ازان دل زنجیر ^{بدان} ^{شد} ^{اب} ^{کشت} ^{ان} ^{را} ^{از} ^{اندیش} ^{این} ^{چو} ^{کا}
 من همان روز و ششم از ^{آزادی} ^{که} ^{بد} ^ز ^{سند} ^{زنجیر} ^{اسپه} ^{اماد}
 چند بار هستی زنجیر ^{دهد} ^{آب} ^{ان} ^{باده} ^{که} ^{هستی} ^{چو} ^{از} ^{آباد}
 هفت بودم که از این ^{خلف} ^{زنجیر} ^{بودم} ^{از} ^{آزاد} ^و ^{هم} ^{اکنون} ^{که} ^{بر} ^{آزاد} ^{هست}
 من از این حرکت زنجیر ^{مردم} ^{معنی} ^{هست} ^{که} ^{بر} ^{صورت} ^{انسان} ^{زاد}
 کز این کام و کمره ^{کون} ^{قو} ^{بوق} ^{بر} ^{نکشیدی} ^{زنجیر} ^{بها}
 وصفار و اح مکره ^{بچنان} ^{مکنم} ^ز ^{هفتاد} ^و ^{دو} ^{مالت} ^{زنجیر} ^{بها} ^{کا}

داوردهاست بدین مرد ^{نفسه} داد داد از ندهن خسر غایب امه
انکه در چاکریش بر همگان سردا ^{نفسه} انکه با بند کفش از دو جهان ازا

شبان نه زن زلفه ^{نفسه} چنان بچم که بر پدید سلیم از اماند ^{نفسه}
از از لک اشکها گلگون ^{نفسه} زلفه ^{نفسه} زلفه ^{نفسه} زلفه ^{نفسه} زلفه ^{نفسه}
سوزان دل سکن ^{نفسه} در این ^{نفسه} چنان ^{نفسه} کز زلف دریا ^{نفسه} با مثل ^{نفسه} کسان ^{نفسه}
بکی ^{نفسه} زین ^{نفسه} افسار ^{نفسه} من ^{نفسه} پالان ^{نفسه} زلفه ^{نفسه} زلفه ^{نفسه} زلفه ^{نفسه} زلفه ^{نفسه}
خرد ^{نفسه} نا بهره ^{نفسه} دهور ^{نفسه} است ^{نفسه} در راه ^{نفسه} باد ^{نفسه} باده ^{نفسه} از ^{نفسه} بر ^{نفسه} کن ^{نفسه} این ^{نفسه} در ^{نفسه} هواد ^{نفسه}
بسالاری ^{نفسه} صوفی ^{نفسه} فتح ^{نفسه} باره ^{نفسه} آسمان ^{نفسه} کوفت ^{نفسه} پروه ^{نفسه} توان ^{نفسه} بد ^{نفسه} پست ^{نفسه} از ^{نفسه} کز ^{نفسه}
در این ^{نفسه} کند ^{نفسه} نمایان ^{نفسه} جو ^{نفسه} و ^{نفسه} نشان ^{نفسه} جوان ^{نفسه} وزن ^{نفسه} که ^{نفسه} با ^{نفسه} از ^{نفسه} صد ^{نفسه} گاه ^{نفسه} بنا ^{نفسه} بر ^{نفسه}
شده ^{نفسه} در ^{نفسه} شب ^{نفسه} بس ^{نفسه} با ^{نفسه} اند ^{نفسه} در ^{نفسه} دل ^{نفسه} و ^{نفسه} الا ^{نفسه} بحر ^{نفسه} زنجبکی ^{نفسه} کلا ^{نفسه} در ^{نفسه} این ^{نفسه} با ^{نفسه} از ^{نفسه} در ^{نفسه}

بها

بکی ^{نفسه} طومار ^{نفسه} کن ^{نفسه} سر ^{نفسه} در ^{نفسه} از ^{نفسه} این ^{نفسه} زنجبکی ^{نفسه} کان ^{نفسه}
هم ^{نفسه} در ^{نفسه} پیچ ^{نفسه} و ^{نفسه} بر ^{نفسه} طاق ^{نفسه} افکن ^{نفسه} از ^{نفسه} طومار ^{نفسه} ^{نفسه}

مهر ^{نفسه} تو ^{نفسه} دل ^{نفسه} سوز ^{نفسه} ز ^{نفسه} ریا ^{نفسه} آه ^{نفسه} است ^{نفسه} با ^{نفسه} زن ^{نفسه} لعل ^{نفسه} تو ^{نفسه} سپهر ^{نفسه} این ^{نفسه} یا ^{نفسه} خیر ^{نفسه} در ^{نفسه} یا ^{نفسه} ساز ^{نفسه} زن ^{نفسه}
موی ^{نفسه} لا ^{نفسه} غم ^{نفسه} می ^{نفسه} با ^{نفسه} جسم ^{نفسه} من ^{نفسه} از ^{نفسه} این ^{نفسه} جان ^{نفسه} کوه ^{نفسه} سکن ^{نفسه} بر ^{نفسه} می ^{نفسه} ان ^{نفسه} بر ^{نفسه} این ^{نفسه} با ^{نفسه} باد ^{نفسه} من ^{نفسه}
آن ^{نفسه} لب ^{نفسه} از ^{نفسه} با ^{نفسه} خیر ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} کف ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} آب ^{نفسه} آن ^{نفسه} دهان ^{نفسه} با ^{نفسه} صل ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} هیچ ^{نفسه} با ^{نفسه} بند ^{نفسه} از ^{نفسه} من ^{نفسه}
اسمان ^{نفسه} از ^{نفسه} زنجبه ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} خج ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} خوی ^{نفسه} زلف ^{نفسه} تو ^{نفسه} آشفته ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} زرد ^{نفسه} دل ^{نفسه} با ^{نفسه} کجا ^{نفسه} من ^{نفسه}
چشم ^{نفسه} من ^{نفسه} خون ^{نفسه} ز ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} خیر ^{نفسه} تر ^{نفسه} جان ^{نفسه} تو ^{نفسه} زخم ^{نفسه} دل ^{نفسه} با ^{نفسه} سورت ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} خاطر ^{نفسه} افکار ^{نفسه} من ^{نفسه}
سنگ ^{نفسه} خارا ^{نفسه} سخت ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} جان ^{نفسه} این ^{نفسه} چشم ^{نفسه} عهد ^{نفسه} تو ^{نفسه} بر ^{نفسه} باد ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} صبر ^{نفسه} یا ^{نفسه} شتو ^{نفسه} از ^{نفسه} من ^{نفسه}
نظم ^{نفسه} پروین ^{نفسه} را ^{نفسه} به ^{نفسه} یا ^{نفسه} رسد ^{نفسه} دندان ^{نفسه} عقد ^{نفسه} تو ^{نفسه} لور ^{نفسه} و ^{نفسه} خاطر ^{نفسه} را ^{نفسه} کو ^{نفسه} هر ^{نفسه} ز ^{نفسه} گفت ^{نفسه} از ^{نفسه} من ^{نفسه}
ای ^{نفسه} روان ^{نفسه} زنجبه ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} خج ^{نفسه} با ^{نفسه} چا ^{نفسه} کجان ^{نفسه} بش ^{نفسه} تو ^{نفسه} دل ^{نفسه} و ^{نفسه} ز ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} با ^{نفسه} الهام ^{نفسه} ی ^{نفسه} از ^{نفسه} من ^{نفسه}
معجز ^{نفسه} عیبی ^{نفسه} فر ^{نفسه} و ^{نفسه} ز ^{نفسه} خنده ^{نفسه} جان ^{نفسه} تو ^{نفسه} غم ^{نفسه} خ ^{نفسه} جاد ^{نفسه} و ^{نفسه} باز ^{نفسه} تر ^{نفسه} یا ^{نفسه} خاتم ^{نفسه} سبحان ^{نفسه} من ^{نفسه}

خون من بی‌بدری با خال زده با آب جوی
 ند زده بدش با رحم تو یا صدان
 مهر از حسند کی را بی‌بازی تو
 طوع را نه بختی یا از شبان تا زین
 زره کرد و ز سخت یاد ابروان
 باوردی سبک خواران
 با سبای بی‌بالیش افروز با یکساله
 مضاف
 پورستان بردن یا بهلوان

هی خواهم با و بر مراد انکه خولانی
 دروغ ای فتنه ز فتنه که از ناسیدانی
 کوه درین خور ز فتنه شکست
 بلاغ در سواران خوش رخ برعا کوه
 زمین کوه داه دامن آسمان آینه
 برزخ خود نه از فتنه ساران خود
 عمود که کشتان سنک نبل آسمان
 در چادر خور این برز و بازو زرو
 بکم ملک از زو بیرون زان بر فتنه
 من و این بکد و و بران ده چندی
 نه دادار دین و آله که نه دین داداو
 در خور
 چه منبر پاچه و ز کی چو فوی با چه

مرا که ز غلغله آستان کن انشد
 دو در یک سینه چو سینه چو سینه
 تو ای فتنه ز فتنه چو چو چو
 اگر خود مصر و یوسف و مرا کوه و
 فلک فرعون و کی مصر و این جهان
 جادو
 شکفت از حساب بار سنما خیز
 بردن با
 مرا سردار بار فتنه ز آله ز فتنه
 نبردن سپهر لردان در یغا پورستان

خود و لعلت کز سبک کون خدای
 کس نه پاره کز سبک پاره بر کوه کند
 خود خلاق و ز کار ایندست سحرانده
 اختر از دامن آسمان این آسمان ز فتنه
 ازین رخ دو دو تخم زخمت در آذر
 فکند
 غباران هندوی چو کاپان آذران
 خود رخا کس زنده پاره تا کسی آذر
 بگذرد از چرخ زلفش چو باد از کلا
 غمی
 با وجود انکه زلفش با دور چو کند

خزیم کت چه بکن ز لب ^{بسیار} پیر ^{بسیار} سنا
 خود بگو بسنان ندیده نانی از تو ^{کند}
 ناباده لعش نوره و در سندان ^{بسیار}
 تابش خور سندان کف از روی ^{کند}
 روی چو افروزد بر امش چو آید ^{بسیار}
 کو ترا ز جنت بر آرد جنت از کوثر ^{کند}
 غفلت سر دارا اگر پادشاه ^{باید}
 خامه در کش ناک از زنجیر ^{کند}

کون خور از دیش لبندی که بود ^{ری}
 کو گوش کم پهن به بند که بود ^{کند}
 شهر بن عجم از ناخن کون ^{انداز}
 افاق بازی به بند که بود ^{کند}
 از بند مسلم بر هائی همه ازاد ^{کند}
 ازادی ما بسته بند که بود ^{کند}
 بارنده هری نام مصر عتاب ^{کند}
 از حسرتا بسته و صد که بود ^{کند}
 پس خرد از سردی حال ^{کند}
 از تن بگردن سپند که بود ^{کند}
 ما را پسندتی و بستند ^{کند}
 اء از دن زنجیر بستند که بود ^{کند}

بالق

باطره و خالت که زیند ^{کند}
 در کردن از ان کز و کند ^{کند}
 تابنده ز نجب خودی ترک خدا ^{کند}
 خود نشوی ان بوی بکند ^{کند}
 سر اچدی بیا و چه سندان ^{کند}
 با اتش سوزنده برید که بود ^{کند}

نسوالی نه جوانی نه رسولی ^{کند}
 چه صفای چه وفای چه علی ^{کند}
 هر کرا قلد و محراب ^{کند}
 هر کرا قلد و محراب ^{کند}
 گزنده راه تو پناهی ^{کند}
 و سر بر کف ^{کند}
 جامه روز لوبکهن ^{کند}
 و چه در کجا ^{کند}
 بادش هیچ بنجد ^{کند}
 چه مشک ^{کند}
 سخن از چشم ^{کند}
 و لب عجز ^{کند}
 کز از هر ^{کند}
 و ز دست ^{کند}
 و از زوی ^{کند}

دازان انظر و رخاوش چایچی ^{سای}
 چشم و ترکانش نکند چله چرخه نظام
 همه زنجیره زنجیره زید از در معنی ^{چند} وضع چه شریفی چها چها
 وفعد و وفعد شرح اریل اندیش ^{میدان}
 چه چهری چه زین چه سکونی خجرا
 عب بنی نه هم پر است که ساعز ^{شکند}
 این حرفهاست که دندان هم ^{شکند}
 شیح زنجیره خریست که جوهر ^{رود}
 سنک زنجیره سیکست که کوه ^{شکند}
 کام در کرد شرباسی چرخ انداز ^{شکند}
 آسمان را بکند اید که محور ^{شکند}
 تو هم ای دپایه نکند بزخشی ^{بست}
 کرکدا گوشه از نان توانار ^{شکند}
 غیخال تو کوزاه مرا خالی باد ^{شکند}
 ماد کرپشه ندیدیم که صر ^{شکند}
 بست مرد صف برکان توان ^{چون}
 دل مکرستم زال است که لشکر ^{شکند}
 دپایه زانست که لهلوی آرا ^{ول}
 سطون سبل کجاست سکند ^{شکند}

اجرا زادی صد مرغ اسپر است ^{اندا}
 کد بصباید بگوید که مرا پر شکند
 این ندر نیست که بر اریل از ^{نظار}
 تبس بر سازد و طیش ارد و سنکر ^{شکند}
 کاه در نکند شوئی سپر ^{دور}
 کاه در فینه کوان صف خاور ^{شکند}
 مردی است که یل حمله فهمان ^{زال}
 صلح کل ساخته خصمانه خود ^{شکند}
 نازک نفس جدا لبار و پاد ^{شکند}
 کورن هستی زنجیره بن در ^{شکند}
 هر که دست که نفس شکست ^{دار}
 بست مخاج که زنجیره دپکر ^{شکند}
 افشای چرخ و دورانی که شادی ^{رو راست}
 چرخ سانی افشای باد و در ^{غراست}
 مانی از عالمی طلب کجا آمد ^{شکند}
 عهد عهد باد خواران دور دور ^{ساخت}
 هم فلک مشان ملک پمانه ^{افشای}
 ساحه بخانه کوئی آسمان دپکر ^{ست}
 قد شاهد حلقه مغزادگان ^{حور}
 روی سانی داده صافی ^{بکوش}
 است ^{شکند}

کوی خمار و خم و جامی و برین جا
 راست پنداری سپهر و برج و ماه
 میکده بطحاوی و می و سنبل
 وین صدای طفل پنا صحرای
 کست این مردار و در که جامی از
 جلال
 بی پندار و که این بند و ان کند
 جم که یا ایند چو دی چه با ستر در
 در نور و افراد را شکر که عرس
 نفس سگ زنجیر باغی عمل خر زنده
 کول
 عشق طاسان زورش روز جماد
 مرد این میدان هم سردار ساز از
 بشنوا زمین هم صفای با سلامی
 قوم نامتیر ناله اه رو بین دل
 راستی فی اشک خندان کردن کج
 با خان زنجیر دشمن و برین نادر
 کز قهان زال رسنا خود روی
 پیش پوی حمله ضمام و قتل
 پس خرای جمله فاروق و فتح
 چسب
 ان دمسرد از نهاد ما صبح بیزان
 انچنانستی که درد و زخم هوای
 صبر
 مهر

شبیخ و صوفی است در زنجیر کی خوش
 این سگ ان زنجیر جوان سوزن
 نا نشان از چشم و سر و شسته از پرو
 جوان
 بر کوبان استین انداز چشمه شیم
 بیلق
 فی فراش ز آسمان خواهد رفتن
 ارا قنار
 کز تویت فاش آری ان دیباچه از
 کلکون بر
 ناز تو بهن ننگ شکر سستش ان
 رنگه ساز
 بر کشیدم اگر بر خاره دل با صد
 لانا
 کس ندیده غبار زنجیر خط از اصنا
 شمس
 جو خط چشم کشید و از ان و ان
 ذوق
 دایره ارواح و مردار و سار و ان
 مساد
 خند و ناکی بر مدی ریای خون
 زان جوی
 هر که را خم با پر خواد و پنا سیکر
 بار چند پاک بزاد ان کعبه در مشکن
 حریر
 شهر آشتیب و بلخ آشتیب لوز
 تابان بچان رسن جوان که موی
 از خنجر
 بر شبنم بو پیا بر پیمان آمد
 حصیر
 دجله در مانده چچیمون نایابا
 عذر
 فند باشد ملک سلطان و لشکر
 امیر

ن

انگدند و دستخیز بلب یار منم ^{و انکد ننگش کهر در پی بنار منم}
 درره یار و به پیراهن خرازد ^{بارها بجهت شد و در منم ما منم}
 حرکت با بیره راست پر بلا دایره ^{طوق ز بچه منم چنانست و منم}
 از در پاس سب باس می بر کج و راست ^{منم افرا خدنی شیخ نکونست و منم}
 ناظم بر روش شاه و کدانا شو ^{مرد و داد بر بچا منم دامنم}
 کاه ایوان عمل خسر و دیوان صالح ^{روز میدان جدل ز منم بکارنا}
 در بچشم و پی باطل نکران حق این ^{سخت جان سخت که خاک منم خازنا}
 چار سو و سبب بجان و آنچه را خورد ^{حساب}
 سعد و محسن این همه را بدی داد ^{چرخ}
 زی که بازی و کز پی کز بجهت ^{سای}
 میغاید به و شد وارث و در و ^{وی}

چرخ

بیره خط در طی روشن ز و پنهان ^{بروز}
 خط بر آرائی بلبل از طره بطراز ^{حال}
 نا جیحی بر در ز بچراهن خای ^{عقل}
 گشت از این آینه کون دل سندان ^{اهزد}
 عقل جل راهی منم ساچاه در را ^{سد}
 کوی کوی خدای از بنسخت ^{اورد}
 پشما خزان دق سها سازان ^{طرح راست}
 بار در دریای لعل آن کوه زندان ^{ز جرم}
 ننگ ایوان بنسب با جوله ز نزار ^{ای ننگ}

اشکارا آهن در بجهت بزندان ^{بروز}
 خد منم با عد و واج با بیکان ^{بروز}
 زان خط بولا دیم کز نور سحران ^{بروز}
 مادر عجز بنسب این کز بنسب ^{بروز}
 تا تو از زلف ز رخ ز بچرخ زندان ^{بروز}
 زان دو جان و ولش و بنسب ^{بروز}
 هم بچکان کوی هم از کوی ^{بروز}
 عکس عادت ام و اید بنسب ^{بروز}
 کز زخمه ننگ ننگ ^{بروز}

غبار و اح مکره که ز شهر زدند همه ز نجه نهاد آنچه ز فوج شدند
 بر مکتوبت هفتاد و دو و نیک بقایس
 کار خود همه ز نجه و ز نجه زدند
 گیس و اواح مکره و صفت اناک ادی چه و ملک سرت و زده کند
 از پیکر بر این سلسله سالارا تا خچند که دایم و بهر حلقه در
 بیضه نکشند و بر رخ برینا کتایه بان نارسند و پنهانی زمین زیر
 که کار نفع تعاضا بنوا نکرند و زخی عرض کدا با نینما غت
 انتر ابرخ بیورد که غای کبر خاک در غلطدا کرا ببادی
 خود با خلاق و زون که هفتاد ابدک و با خلاق که افزون بکمال
 بر بصورتها کورت را غ غما پند اسار در حقیقت همه با زان معانی کبر
 بخوار حلقه از طره دیوانه شکار بند کچی چه که از خبر کردن
 بر بنجار طریقت و سامان لولک بسد بر رشتند شوار شریف کبرند

مکین

نچوان حرکت ز نجه که سکان روز در هم افتاده هیچ پیش و پس هم
 بسکه ز نجه که در پی سلاخی مار راست چو آب زران خون بر آرد
 من چنین بر روز نجه ندایم در و اخای جهان و آنچه در ارجا نورند
 کوه خود بخوبی دارد که کش بردا کاین جریغان همه ز نجه و ز نجه
 بکشد خدا چو خلاق آدم را دست بر پای سنا و چو آمد از نینست
 زدی بازی و عطسه و زان عطسه بمثال ملک نفس بنی آدم بست
 در دولت در برای سلطان لولک خانان که در کجهانش بکن شهر بلوک
 کشیم هفت کله کوشه هشر بی نشت باج و نخت سلطان بلوک

مغنی چه سراندر پی درویشانی
ناخن زن زخم جان دل ریشت
زنجبکی ارغلا از درویش
صدای تو زنجبده نواز داشت

زنجبده از هر اجل در نوشت
تسبیح بر افکند کفن در پیو شد
زنجبده نش زلف در کل کز خا
زنجبده تری بجای او بر جوشد

این خر خلفان چه که مادر گزند
هر چند که زنجبده ز پشت پدید
لیک از در انساب نقصان
یاران کز او باقی زنجبده پدید

کئی همه پیدا و نهان زنجبده
در پیش زمین و آسمان زنجبده
معد و در مدارا که می مغموم
بگردد خنکند بیک جهان زنجبده

مغنی

مغنی که بعل و عدل و عرفان
دین باره و شرع باز و پر بهر گرا
کره شمشیر نیک از خون بر
زنجبده نواز هزار زنجبده ترا

از پیش چو شکر نیک نماند
جان نخبش و خوبتر جان ایند
جز از لب زنجبده که چشم رسد
گشاید که از هیچ هم چو پدید

دازی را هم ترا بکس بر سر آ
گر با بدت با بر و فضیلت مد آ
جز روز مرد و زره بشاهد
آلش با دین بسا غم مکرای

خیام که داشت پیش از ما آند
از ی نگذاشت جهان پیش
هم پیش از ما بدان جهان شد
در خلد برین نماند از یاد

جائی که خورد ناخون طرب برآ
و اینجا که بود بدست ساقی نایب
صد کله گایس بیک نشد ^{خاک}
صد جامه بشید بیاجای ترا ^ب

ان را که بطی و ناده در چنگ ^{بد}
پستار چه کس بیایه سزنی ^{بد}
چشم من و تو بپای خشت خست
زین باره سره سالی اگر سنبل ^{بد}

از ازل جان فروز در ^{بکشته}
وزان خط مهر سوز که کشته
این است اگر دهان ^{تراست}
و بیچ و پوچ عالم کشته

زیان زخم بر این نامه ^{بچه}
ده کرد و خشت پی در افکند ^{بچه}
خود ناز رهش چه شد از این ^{راهی}
اری بکاره بود صاحب راه

بنا

دینا نکند ربع بکسب من و تو
عجبا نشود مع بحسب من و تو
دستار دهدان جهان ^{را}
با هر چه در او بیکر اسب من ^و

ز در دل من ترکش ^{راه}
وا فکند دران چاه ^{شاه}
صد عاقل را دست ^{نست}
این سنک که دیوانه دران ^{بجاء}

زاهد کبکابی و کتاب من ^و
سنکت و صراحی انساب ^و
نورده کورثی و من زنده ^و
مشکل که بیک جور و داب ^و

کز اهد خست ^{بالمثل}
صد کوزه خلل ^{بکشت}
با ان همه احراز شرع ^{از}
کی کپش معاشر ^{میسر}

ی خور که روانست حکمت افزون ^{روید} راز دل و سخنان بقانون روید
زان خم که مراست کاسه کجا ^{کنی} خاک عوض بزه فلاطون ^{بد}

ان را که هماده ذوق ^{شایسته} بر سعت کمان کله از ^{سستی} موئی
بر هر چه خورند منبج ^{سستی} با سنج منبج ^{سستی} زان در که جواب المهان ^{سستی} خاموشی

عای اندخودز خود ^{سستی} نتوان ^{سستی} در راهم ^{سستی} ریش بر در ^{سستی} صوفی
ای عای خرد بن ^{سستی} روشن ^{سستی} من ^{سستی} ساق ^{سستی} خوش پای که ^{سستی} داری ^{سستی} و کاوی ^{سستی} در ^{سستی}

تاکتی بی ^{سستی} در ^{سستی} سورا ^{سستی} پاپویی ^{سستی} که ^{سستی} بشن ^{سستی} زنک ^{سستی} و ^{سستی} کاه ^{سستی} خسته ^{سستی} بویی
سردار ^{سستی} تو ^{سستی} از ^{سستی} اصل ^{سستی} در ^{سستی} از ^{سستی} بصر ^{سستی} ع رو ^{سستی} خور ^{سستی} بزه ^{سستی} خور ^{سستی} باش ^{سستی} چ ^{سستی} بشان ^{سستی} جز ^{سستی}

ای صوفی و معنی از ^{سستی} زان ^{سستی} معتال ^{سستی} در ^{سستی} کوه ^{سستی} و ^{سستی} خوی ^{سستی} خود ^{سستی} مینا ^{سستی} پند ^{سستی} ترا
دِهوانه ^{سستی} تری ^{سستی} در ^{سستی} همه ^{سستی} حال ^{سستی} از ^{سستی} همه ^{سستی} کس ^{سستی} ز ^{سستی} همه ^{سستی} تری ^{سستی} از ^{سستی} همه ^{سستی} کس ^{سستی} در ^{سستی} همه ^{سستی} حال

در عهد تو ^{سستی} فقد ^{سستی} را ^{سستی} عنای ^{سستی} در ^{سستی} کراست ^{سستی} اند ^{سستی} بسته ^{سستی} داد ^{سستی} و ^{سستی} احتساب ^{سستی} در ^{سستی} کراست
انجامه ^{سستی} کا ^{سستی} غدنش ^{سستی} پیدا ^{سستی} است ^{سستی} با ^{سستی} از ^{سستی} لب ^{سستی} شایرین ^{سستی} شکر ^{سستی} ای ^{سستی} در ^{سستی} کراست

زین ^{سستی} جنس ^{سستی} دو ^{سستی} پا ^{سستی} هر ^{سستی} آنکه ^{سستی} بر ^{سستی} سر ^{سستی} کرد ^{سستی} غفر ^{سستی} ان ^{سستی} طلب ^{سستی} نمان ^{سستی} می ^{سستی} تر ^{سستی} کرد ^{سستی}
ز ^{سستی} همه ^{سستی} با ^{سستی} تر ^{سستی} رفت ^{سستی} و ^{سستی} همی ^{سستی} تر ^{سستی} سم ^{سستی} از ^{سستی} آن ^{سستی} بر ^{سستی} کرد ^{سستی} در ^{سستی} و ^{سستی} همه ^{سستی} شب ^{سستی} به ^{سستی} تر ^{سستی} کرد ^{سستی}

یاران ^{سستی} را ^{سستی} با ^{سستی} پر ^{سستی} ده ^{سستی} چه ^{سستی} شیخ ^{سستی} و ^{سستی} چه ^{سستی} سنا ^{سستی} مسنا ^{سستی} ز ^{سستی} کشت ^{سستی} ناز ^{سستی} لب ^{سستی} ساغر ^{سستی} نایب
تا ^{سستی} آنکه ^{سستی} می ^{سستی} بچ ^{سستی} پاش ^{سستی} از ^{سستی} وی ^{سستی} بر ^{سستی}ود ^{سستی} بی ^{سستی} پرده ^{سستی} هم ^{سستی} کش ^{سستی} ند ^{سستی} ب ^{سستی} تجاده ^{سستی} نایب

با آنه شردی این بزرگی تا کی
لال بجی این همه ترکی تا کی
در حمله کھی پیر شوی کا به پلنگ
ز فحشه شغال این چس کرگی تا کی

نادیده هی نگه بدست تو داشت
دبیا چه بخون دل زدست تو گنا
خونش لخور و خون در بزیز زدای
ان دست که این خا بدست تو گنا

در معرفت معنی عرفان پرداخت
تا چپست علامتش چو دستار اندا
ان دبه بجه که بز نشان هم کنه
تا که خواهی خرنوا ز غایب شنا

مفقی بز ان کش هم جمل ان داشت
با که کذا حدیث علم و دین است
این دور ز نفس کاروان دینش
افسانه لاف در غریب ان است

چون

در بندا و ترا اگر هائی طلبی
پهستان جوی اگر جدائی طلبی
کیند بکت هوس خدا و بندت خواه
رو بنده شوار هی خدائی طلبی

چشمش نیست بی پرستان چه
بازال هی نیست دستان چه
کدخه کشش خوانی و که عربده با
ز فحشه سر و دیادستان چه

مفقی ز در خم شکنی حکمه کاو
چارا سببه چو ز دغیب زن برور
بوی فداح از کون خرمی پیش
پیش از سب و که ماند در خم کاو

عقل و دل و دین هم از زلف
بر رخ در فرود و سم از ان حال ترا
ای حانده تو کندم ادم خواره
وی سنبل تو خوشه خرمین پرداز

ناکی زنی خدا بخلق انکاری
بیکر معرفت بدلق امتری
بازت نهد ز حلقهها پامکرانک
در دایره چون حلقه بخلق او بری

صوفی صفت بدرکی اخرا ناکه
در صورت مرد مرسی اخرا ناکه
بر فرض حال است کفر نه حرار
در کیش تو ز نخبگی اخرا ناکه

زان طره بجز شکست بر دل بر شد
و اسب بد پواند و عاقل بر شد
با این کوی کارش همی بلنم را
حرفست که بار کج بمنزل نرسد

صوفی کش از ارواح مکر بخت
ز نخبه ز فوق نماند ما و ناست
با دعوی آنکه جامه جانی قیاست
هفتاد و دو و ملک یکی بر ناست

ش

مستی باغی و مکر نیست کسر
بر رسته در او هیچ خسی بویج شمر
لیکن نتوان در روش چون توان
کلبن بزخار و بوستان بی خبر

بر سیم سفید فن ان خال سیا
مرد لها از زلف چه کند براه
بخرمال و ز بخندان تو ز نخبه دید
کس چاه نکون و چاه کن بر چاه

مرد وزن آفاق سپرد بر پیش
دیده چپ و راست پادشاه از درویش
ز نخبه خزان و اسب این بو سکا
سردار و سجود کوشه دامن خویش

این نخبه که سفله خا بر تعبیر کند
ناش غم دین نهاد و نکیر کند
صد و جلد زین گفته از ان گویند
ز نخبه تران بود که نقض کند

تا ز لک آرد اسب چون خیزد را
بجمله شاخ جنگی آنگه بچو
ز فحشکی شاخ و لکد ز در خوش
زانست که برهینا بنزد و پا

رخساره بخون صدیم افزون شو
تا بگرم از رخ اشک لکون شو
ز بهیست کهن فاعده خون
قویاز ره رویش آب از خون شو

درو سهرگشی چو ابروی بنخوام
افزون کردد خیره کش و خون
شهبیلان کشد چو بازی غلام
بیغ تو خورد خون چو در آید با

چون کاسه شکسته تا فون کرد
که نظران را بد کلی افزون کرد
کوثر شکسته انباشتن از فضل
خم با سنی همی فلاطون کرد

خون

بغزای انسان ز بهایم که شو
هم بر پراز اسرار ملک هم شو
و در منزلتی بر تر از ایند باید
نسکست مجال برتری اده شو

مغنی اکوت ز نزل دستار افتا
که بیج کزین علاقه بسپار افتا
کف زن که زیندانه مظالم
با کوب که از کونش این بار افتاد

از هر لعل کوهرا ز لب خوشتر
و از لعل بان خط معقوب خوشتر
ان خط چو می شب امد از لعل
انده نخورد شراب در خوشتر

تا کی بخود افزون ز خدا که کردی
دریا بصلی و از پی هم کردی
تا عالم ز نغمه خودی ناری طی
ز نغمه ار خدای عالم کردی

باقبل بلند یار پس خوشتر زان ترکس هوشواره مستی نشتر
از هستی آن در نیست و در درخشش کاز نیشی از هزار هستی خوشتر

آن طره با محمود سار استنخ با غنغ هفتد کبر و در ارا نکرند
بعدا ز دو جهان در از دست بی سر کرد و در دامن یار او بزند

بر خون زان ترک شکر بکنند افکنده بنا زلف معرب کاند
گفتند بدده چو رنجی خونم گفت مژگنش خونی که بر او سبکند

لعن که بدابد و پیش آفتی او صاف حسن زلف و پیش آفتی
خون دو جهان بخورد یا کابسه زنجیر همان دو غورث و پیش آفتی

زاهد

زاهد چکا اشکی بر باد اینست سبک که بکنند من زین باد اینست
نامزد زگر بر باد بداند و نخت هم خیل در دید و هم خرافت باد

این سر کله مغز جو که سگهای زیند و از سبک ریزد پویش که خشک
گفتی که که بر یا که که بد زین و زگر خشک بر زهر و زنجیر زیند

آن قوم که بر بند و بعضی لیند و آن زوره که در بکیش بر می دهند
بک حلقه بجز در ابره داران زن و در مرید دختران خادما علیند

از دهدا دولت داری بر و آنکه بخیل فرزند نکاوین کم
باجل جهان دولت سزار چنان بنویسد و روزش یک مسرهم

مرفیض که آب زندگان بخشد بر عکس شراب رغوان بخشد
ان زندگی جوان به پیری آید این پیران را ز نوجوان بخشد

در مشرب تلخ و شور با بستن این از بادۀ مای فوش مرستی این
پا بر سر عرض اگر هند عدلش بشن مسکن نه چیک شیخ در دستش

نه چهره کلنی نه سبلان مرغولی نه لب علی نه ترکسان مکحولی
همچون نه و همتش اینچو جوان ^{دازند} مزینست ندیده ام بدین مقبولی

بر غنچه لعاش خار خط در وقت ^{نقیاب} بر سوری و فریشت خاجت
دلها خون کرد از مرده بر خال افتا ^{ند} این خار خشک طرور کلید ادباب

دل در تابان به پچن دستارا سز زرد که بچ و تاب بزین آرا
چت نیست ز خوار معارف ^{مشت} ان خرمن اگر بخوشد کاه آبنارا

خراین دل در زخ در مرد دنیا پا ^{لود} این گرم نواد ز آب از زکریه
رسمت که از جمله همی خنبل ^{لود} عهد است که از کده می آید دو

سحر از براتی که هفت آمد ^{مشت} و ز روی عمل محل ند آمد ^{مشت}
ز نهارش بر مچرو وصل سنا کاز ^{دو} هفتاد جهتم است هشتاد هشت

باز ف سهرین که همه بالا و زیر ^{لود} او بر میان لاغرش خام مکبر
نا نانش همی بخند بر آید ز سوز ^{لود} ز نخبه بنای کند کرده است بر

دو زهر

زین حرکت میش پویش افزون طلبان
بزرگ و جوه وقت روزان و سبنا
خافل کش از این قوح شد ^{شاخ} ^{سنان}
سک را چو اجل رسد خورد نان

سرمه پند کاشی فروز من وقت
پیرا پند ملعت درود من وقت
دور از من و تو اگر حقیقت خواهی
ز نخبه واقعی وجود من وقت

غم ایلاوس و زنج اندام سوس
دارد ز نشاط زین کاغذ ایاق
یوه که بفتوی فلاطون خرد
از باده کنند چاره ایلاق

سردار پی زاهد خود بین کرد
واند طلب ملت و این کرد
عذرش بکنارید و ملائمت کنید
کنیز بود کمرد بی پن کرد

از جان فرمش همی زین یاد کنی
وز نفس غمی خاد خود ساد کنی
غنا صفت اربازشهی بود ^{سور}
چون بر چه شیخ نابجا یاد کنی

گفتی که بشت خاک من بعد هلاک
غفران بارد بجهد خود ایزد پاک
خاکشاری در خور ضحایت ^{لیک}
ز نخبه توکان انشی ز کف خاک

ناکی کوئی قطره فروسل بر جو
کشم خضر زین پر نسیبها که کو
گفتی که خداست ادرای ^{سور}
ز نخبه شغال مرده سن ادر کو

کج کج من کرد ز نسیب پر نیم
وحشت بکن از سکار ز نسیب پر نیم
با آنکه سکه بر آستان آورده
بیکانه مشوک اشنا که پر نیم

مدح ارحم در دره شد زو^{مفتوح}
بگرا بغزل غزل بود هوش رو^ح
کامد بعضیده راست فضیل^{غزل}
انما یر که عشوق بر است از مدو^ح

زاهد چه بگردن مکی چاه نماز
شاوره میز چو سر افسار دریا
بک پاردمت نمیکند جلف حلق
صد را یکی از آسمان آند از

ای بخت دی خوابت ستان^{بر شو}
ای می نفسی زین شد در ساعت^{شو}
ای سبغ بند پوده بر روز من^{شو}
ای بر حجاب ید اختر شو

صوفی چه بجلست چشم بر طاق^{نی}
خود بر یکز ان قطب افاق^{نی}
باز لعن این وجود زنجیر^{شد}
زهری افغ که نامش بر یا^{نی}

تا گرم کدستان از جهنم نشوی
در خلوت خاص خلد محرم نشوی
کردی هم دین کدستان اما چو^{بلا}
تا نکل زری از بهشت آرد نشوی

ان را که زیاد و کم مدح^{شیراب}
ساقی بحرین سفلی پهای ناب^{شیراب}
خردی و بزرگی منکر می^{نشد}
به بکله اباد و صد شهر خراب^{نشد}

کجهام کشی مانه شینت^{داند}
ور طره ز نور تعلیف^{داند}
چون من بختی سبز و لوی^{کرای}
تا کجا مروای نشایینت^{داند}

با نفس صفا و با خود ناوردی
ان را باران بر این تکرار^{آورد}
کله کل او شکستان^{آورد}
سرسند یانه کوشکشی^{مردی}

زاهد

زانان که نشاط باده و باغ کنند
واندیش صید و راش را بخ کنند
کر بوی کبابی سگ زنا صبا ز
طن قوی از است که خرد آخ کنند

صورت نکران بلند کج خوش در بند
مغی سپران بر از خدا بخیر بند
زین هر دو گروه میان خود و خدا
انصاف بکدام از پنجه نر بند

زانچه که خم باده کلکون شود
یا شاخ شکوفه دگرگون شود
دبکی که بطبع خام مانا در شود
کز خود هر گاه پنجه در خون شود

با یک سخی کوفی ای مرد نفس
چون نیست بود اندیشه چنانچه کس
ز فحشکی از زبان و از سب این بند
پیدا پنهان بار خدا ماند و بس

در کجا

از نیک خود بی خدا که نیکه
رسم و ره عشق از هوا که نیکه
در هفت بروی از پس پیشانیست
هشدار که سوراخ دعا که نیکه

این هر کله بی وجود مرد ایجاد
تا ادم را سبب نکرده بجهاد
البتة قیامت تو نکرده زرد پیک
از دور پشای قیامت کبری داد

کرتش افروزد و وحدت را کاست
جو از سپید و سفید اشیا است
کادن بنی و لم معطل دارد
این طرف سپاه دانه و ما است

بزدان بدال بزد را عجز نهاد
بر از روای و باد و خاک آفتاب
کردن به او ملک تم و و این همه
ابت اسیران که خا از این همه باد

ان حسن بدیع را حسابی گراست
بر طاعت هر و منقابی گراست
سرای ز مهر و مدد آن چه بود
ماهی گراست و اما بی گراست

همت بد و کار بر یک انسان تمام
وان سفله که خود گرفت بر آن
ز فحشه دهند و اندرین توان دان
در هر دو مندی طلب کزینکند

افزودا گوش بالا را سبیل چه گراست
امده سون طراز سوری چه
فرمان خط از غزل غلو ما را
سردار مثال صطفی و رحما

کز نفس جنون از که در فرینک
تا نامت عشق بر نیاید نیک
این مرید را دخی و شور بیاید
من گویم و خود تو نشنوی نیک

میگرد ز صفت از لخت ترا
باد باده بدل فرغ زنده اصل
افشاد بد باده روز و شب میدار
شد صفت بخت جاودان تو

کز اهدا خرزخوی خود بر کرد
یا صوفی سگ سباق دیگر کرد
خود شایع و طریق را چه بفضان
کز آنکه سگ خشک و خری کرد

سردار همان و فاش نامی گراست
سرای ز هفتاد و دو و ملک پیش
ز فحشه کنی بزبان از که خباهر
خود راه برد بخانه ضاحج پیش

امکان که بواجب از سال الله
نقش و پیمان دپه و ارون
ستش هر چیز و نیست همچو اراد
ضربا مثل پیه پیاز از آن است

ان را که نیاغین نه با خود کارا
مطلق براد خوشبختی هنجار است
وان کش دگر کاوی یکف از خون
مجبور شستای ارچه می بخارا

بافسر مصاحح بر زبان خراش
دین از تو یکف ایضا دانستاش
بالعسر جز ارواح مکرر شد
ز غم طبع این همه زنجیر باش

ان روز که ادم بر آب اندوید
از آینه بر چهره بجا اندوید
پنهان نه از دیدگاه هر روزی که
بپوده کلی بر آفتاب اندوید

مشباران خوار هندی است
بالادستان پنازندان است
بی دولت نبستی زبان عالم کل
ز غم کل عالمی است

ان

این جنبش و پا کرمه کل خارا زرد
ورم هر به بفره با صید ما دار زرد
کریخت عدم بر باز وجود پس
چو ز کشته شود هر اره رینا دار زرد

کوچک شده سبز بزرگ مادنا
زین کاستی افزوده ولی نه داشت
زین به نسر سنج از باد بروند
کوئی که کلاغ دیده بر دیوارش

از نوشتن لبش حدیث خال سخن
با خال مگوی از لب جان پرورد
زین هر دو یکی چو کمانی مجر
هم از خمای بصره هم کند مر

با اصل صفا جسر انکار نیست
ز پیدایش و شوخ و قصارت
شو جانم الوی خود زین بر
ز غم بکاران روی کار نیست

خورشید بی شد بجل چه افروزد
ناماه در آمد بجل هر اندوزد
اری دو هزار قرن افروز باید
نادر سال شنبه افتد نوروز

شنو که زینت هست وجودی ^{زیاد}
یا فاد دغل صفت وجودی زیاد
سودای وجودی و عدم ^{فرض} انکار
تا بو که از این زیانت سودی زیاد

کاوان کلین که نفس شایخ و لکیند
نه کار خدانه بار خود را میدند
پس چون خرد نه صفت در ^{ریکی}
راضی بزبان صاحب مرگ خود

مرد را اگر از صفا بر خیزد
چاراسبه با نواز و غایر خیزد
ده مرده زنده پنج بد ^{پنجاه} پو
مشکل که زیگه است صدا بخیزد

جز ما و دل دین خود بپایند
وان طریق که برع چاه زندان
پس حلقه که دهد و حلقه های ^{نچی}
پس سلسله و سلسله ها دیوانه

نا از تره ایشاک فرسود آید
از دل همه بادا از راند و آید
نا ان در فریناب اگر ^{پس} شکست
رسم است که از هر مرد و آید

نه شکوه ز مستغفل و زمانه کن
خود را بمکافات عمل راضی کن
خواهی بچی حکمه و گفتن ^{بند}
ز پنجه کلاه خویش فاضی کن

رایم بروش سپرد همکاره ^{کر}
سبکه نشین هر رود گفتار ^{کر}
بعد از من و محمد ^{بند} ز گفتار
میدان ^{کر} باید و سر زار ^{کر}

از مایه زخمی اگر اخبار رسد
 سگهای عرب بر توانست بدن
 بابرده مان کز به نیارست شدن
 رو باه دمن سرتوانست بریدن
 یارست که بر با نوساها ان ببرد
 یا نارغلائی که توانست تیندن
 جچون ز دل انگیزی جمله در کمان
 نا العطش از خنده نیاید شیندن
 نکذاشتمی را رقی از جان انرا از
 که نفس ولی گاه موالی انگریز

مکن

خون دل و جان زخمی بر جانی اجباب
 بر کشته اصحاب نیاید حکیدن
 کرجن و بشرد هو پویا در سورا
 نکذاشتمی شیخ و نکا و در طلبیدن
 باشیخ کج آوردی ان روز ^{تفکرا}
 وزیر چواندام کاز راست ^{جمیدن}
 بزنا فنی کرک سکان را بفریدن
 چون باد که در هم شکند گاه ^{ریدن}
 پرداختی هیند با نکره از انجم
 ره بستنی الابد در رک چمیدن
 انباشتمی ناستب روزا ^{سودا} بص و

نا آنهمه خوناب
 سالار چشم را
 شمشیر گذاران
 زوی هر که جسم را
 چون فداستان ^{راست}
 بلا ای ستم را
 سپنجه ببری
 شهران علم را
 از مادیه ماشام
 چه بدیش چه کدرا
 زان همه وجودان

با گرزین او بارند که کوبیدند
 بنا و عدا مرا
 خاکه بدین من چه کسم که گویم تا
 وز هشی خود با
 کوری بود از بیکد گران از بیدند
 ز قتی و ورور
 از هیچ کهنه اند آنکه سر پیوند
 با چون فو خداوند
 حادث که بود بر تراندا ز دیدند
 میدان فدا مرا
 با هشی تو آنکه سرا با تو هستیم
 ما خود نیستیم
 کوی نه هشی که در هشی گزند
 بر کعبه صنم را
 جان در سوزا کردی از آن زاندا
 سهل است پادش
 در پای تو خون ریخته بر چاک
 سزا بدم را
 ناصحی ز شاه پزینند ^{مال} همه
 بازان هم آفاق
 پر هشی بدام اندر و بر هشی
 بومان دژ مرا

صند

صندت مکن امروز که بخت است ^{ز با بخت}
 ای جوع که هرگز
 فردا چو توانی بیکه فدا ز دیدند
 در پای کور را
 این طلب ننگیم که بیا ز دیدند
 نقدش بر زاندا
 اکسیر قولش چه زبان از تو دیدند
 چون که در را
 در بوته اخلاص بر پار عبا کش
 بفرای عبا کش
 کامید بر داخند ^{دستان} دستان
 این کوره و در را
 سردار تو و بیخ و ضر و کل ^{دین} کل
 در مجلس میدان
 نا نام کدشان ^{کوبین} کدش و صفت کشیدن
 شمشیر و فلک را

14-30

1	1
2	2
3	3
4	4
5	5
6	6
7	7
8	8
9	9
10	10
11	11
12	12
13	13
14	14
15	15
16	16
17	17
18	18
19	19
20	20
21	21
22	22
23	23
24	24
25	25
26	26
27	27
28	28
29	29
30	30

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

16

17

18

19

20

21

22

23

24

25

26

27

28

29

30

یار درین برود و شهوت جو اندک ^{عجدا}
 وین هم دیکر که ارباب و کائنات ^{عجدا}
 دیکران فرید و یاری غریب انداز ^{حدود}
 این در کمال غوسین فرید می انداز ^{عجدا}
 دگر بعباب او و خزانه ضحکا ^{لین}
 از مورد اسمان و زمین است ^{عجدا}
 ان بختیست بهما بر الحلی اندام ^{عجدا}
 یاریان کان اربابی بروی ^{و شوق}
 از کافران بر شاد روان است ^{ازار}
 در سمنان شمار رضا کائنات ^{عجدا}
 و بخوبی کرد کوع دامغان است ^{عجدا}

مان باوج کافراست بر لیکان ^{عجدا}
 یا الا حق الله و کائنات ^{عجدا}
 خالصه کونش اربابی خیر ^{عجدا}
 دور کثافت منرا با اعدان ^{عجدا}
 ان زدگسج و بلا زینا کسر ^{عجدا}
 استخ رویه خاکش هفت ^{عجدا}
 ترهای که بلا شد بهمای ^{ظین}
 وای بر صواب سکا و اعدان ^{عجدا}
 گوشت از پاکم ندان پیش اند ^{عجدا}
 معلا و فصای نیم دکان پیش اند ^{عجدا}
 پنج سپاه خویشین رخ و ^{عجدا}
 ساز و کبابی نفس کن و ^{عجدا}
 از باد قواسم شوقی بر همان ^{عجدا}
 بر رخ شاد روان کم ایوان پیش ^{عجدا}
 سیرا شکار راهی افروز کار ^{عجدا}
 زندان نازار و همی اینان پیش ^{عجدا}
 خصم اند زبانی کم شنبه ^{عجدا}
 وانکه دو اسبه کم سیدان ^{عجدا}
 ندین بکر کم همی شوق ^{عجدا}
 اشن بر باند کم فرغان پیش ^{عجدا}

ماهی از آن پدید آید از این پدید آید
 ترسقی و استرس و استرس این زبان
 از این یکدان نماید آن خورد زبان
 زانویان چرخ و دکانش پیکو
 این کدو به کربلا کردید پیشین
 بدن از بر لبش نکان چرخ چرخ
 چو ز او سنا کوید در کوزه پیکو
 شمش از سفید کرده کاروان
 کرد این در دیان چو زبان
 چو زینش شاهد در فعل ملک
 فوسن با طرز بی عثمان پیش آید
 وارون کوئی ساختار جان
 جودان و نودان ضایع دیدن این
 کرار خواهی لوکن پیش این
 فصاحت بگریم کن دکان پیش
 اول مر اسباب کن و آنکه بد آ
 کار از مطرب در سر از عمد بود
 این زرد کوشی با زمان
 دینای ز رواند میان پر استن
 اول کان آماده کن و آنکه پیشین

کلمه

همه بگریم خود مکر اعلیٰ کوئی
 منتهی بر او شبده روز شده بدنام
 افواج را بر شوق آماده شبانرا
 مقدار کن ندگون که کرم شود
 یا فخر کان از کن یا کرد که خا
 هر که از نفاع حرمی بگردد از آن
 گرایش اید کویب زونک که
 نواب سا طو و شوق بر کرد سانه
 ای در بصر بر هر راه او میکشاید
 بردار همان بی گفتگوز و او خلب
 از بند شلوارش می جویم فتح آید
 ماهی که بر خشک او فدا هم بداند
 نام اجرا کوید کم این خر نوحه غنا
 ز در بر زین کوی که بدک استعلا
 زان رو که دام مستحق قانون
 هم پیش کرم بر کس در صفت مد
 چو نصب کرد معلاق در حشا
 چو جوی خالص در نیانی از خطر تر

چو نصب کرد معلاق در حشا

بجوش خالص کردید محیط اریایی دکل چوراست کند کشی غایب
 نهد قراب ز اریایی وز خالص چه میل یاده کند خوزه شد اریایی
 بجوی خالص برد نه حوض اریایی نزد هوای سناحت چو مرغ اریایی
 سخن زد که اریایی وز خالص که این دو در که بود صد و طنا ^{بنا}
 سفید خالص دامست ^{اربابی} نرفاضائی یا صفت ز خوش کلای
 گذ بصیحت اریایی ز خالص مک خوزه با سناحت بخلابی ما
 گهی نه خالص شرطت علی اریایی بهم بخند کشد نبد از کبابی
 مذاق خالص علی است کار اریایی ندر اعلاج ملاحظت بدعا ^{بنا}
 چه شد که میل یاریا بهم ز خالص ^{بنا} بدین شرطت تضاد و ^{بنا} کما ^{بنا}
 نشا ز خالص است نام اریایی بود زد نه جگر اجرت تضاد ^{بنا}

بی تو دل تا ناب کو یار نیایار بنا دیدگان را خوابی ناری نیایار بنا
 فام دکانتانجا خاک کند فرزند عربت خجابت کو یار نیایار بنا
 غبارن شهر ز نیشم از لبنا ^{لعلکو} شکر از عتاب کو یار نیایار بنا
 ضحیث تو این ناکی چورد ^{بجسد} رخصت خواب کو یار نیایار بنا
 دیگران را که قبول آمد ^{لصم} دکه اریاب کو یار نیایار بنا
 زان بلورین و صحر ^{سبیل} نشکانت اب کو یار نیایار بنا
 غبار از شرع ^{نور} خجل بی خواب کو یار نیایار بنا
 او سنا برد عصا ^{شوق} اذن در الباب کو یار نیایار بنا
 هر که می از تضاد ^{بصید} بهر اصحاب کو یار نیایار بنا
 هر که در داب ^{بجسد} بهش از غرقاب کو یار نیایار بنا
 ابروین محراب ^{خواب} جادان محراب کو یار نیایار بنا

می بخوام
 زان باز بگوید که زانی و زند رود
 دولت چچاب کویان تا میان بنا
 فتمت صواب کویان تا میان بنا
 زان دوریا نکور کند به نشان
 بادی زهر نفس هفتاد و چو نشان
 سقر قما زوج در فرخ آسمان
 ناو مار فوسبویک گهند نشان
 در نور آستان خاستن کیمیا
 تو کاجی بر سوره آب نغان
 زان لیان زین جنبید که مراد
 بر سگفتارم که چون روزی
 پرورد خردمیدگان چشم زان
 خود مغبلان رویدان بخوانم
 از حد
 زان برین نوره با خرد و حکمت
 اندر ایوان فوس برودن می
 بر سگفت

در فراخی طوق دوزد بر کویان
 شمعان ناری کش ز پیرامان
 بر کفکاه خوان نوی بلند و باد
 محض سحر آمد که در آتش نشان
 زان پر خردم ز فرخ نور نیلما از آید
 فراخ
 کرگرا میبند چون از نظر عجا
 کز لک زهدان در قصاب سح
 ناو بر فاون پیش اندازد زین
 نا کل ز بقوی نواز کس بد آمد
 اضطرار همان را که سنک لک آمد
 لاجون گویند که رساله هرین
 ضدین بخوانند که خولک آمد
 جز نو که ز پشت بد خیز زین
 کویان ندیدیم که از صلب آمد
 نشکفت اگر یافت بشکل خنا
 این طرف که خیزد بشکل آمد
 زان
 زان می است که اوراعن و این
 بو هست که اورا جلب حکم آمد
 هریم که مانند کف است نکند
 انحرافان روی مل مجوز آمد

باجل تو عبا س را بنصف نظری چون خان طای به ما خست برید
 ملکیت کنی عصه پیش با رود شهرت که ز فحشکیش بوم و برآمد
 ده بار به پیو در نه بجز کون را با فلز ز کن زنا و بل شمر آمد
 قصاب بدکان تو تا کوفت شاه کجک فوه پیش بره بر یکدگر آمد

ریناراد که غریبه با ز افناد با هر که معلاق و بیخ کب از افناد
 بختی اندر با کتبد از معلا کتد نام را از کوه کوهان کوهان افناد
 کسلی خن کبان خورد لطف کوه ناها و خرفها کرد و در از افناد
 راست در محراب چو رن با لیل خواست بر لیلک و مشغول افناد
 صر طوفان نلا طم ریح طم صر همچو باد شطه اندر افناد
 خرفهای شوش معنی صورتان وان کارش شغصه کف افناد

جامه زرین دور داد از حج سبب باغی شهر از بزرگ ساغر اخر افناد
 خوزه را از چید از اشکبند افناد کشید روده دریا شکم در حلق از افناد
 ناخست که نفسها بر صدت افناد و کاشش ستم او در بدندان کرا افناد
 در بایان چنان فی زردم کربو موس از فیه طره فی انسان افناد
 عمار قصاب از کساد ز حج سبب روده بود بزرگ سلخ از قصابان کاز افناد

گه نشین و زار و فعا با حید و طایف خنر و پیش انداز را چار و بیست افناد
 گرم پیش کاظمینیه تو اش سلا خستار همچو برع کربا اش معبر معلاق افناد
 از و در زنج کث زاید افشار مشش سلخ و قصبه کن ز براب افناد
 پر کس اخوق کرد از راه خرافت منال همچو حجاج جبل فی عرفه افناد
 روشن از خواهی ایما و درمان بر فوه لوط سفن ز نجسه تراشعی افناد

ناهید بر جا آذرباد و ابای سناک
 از بر سنک بر این اهن چکان
 کوی من من حوالی ایچکان
 کور منی و ده در بر خراج
 ان دکان سخاوت منی بر چه چینه
 جاد طاق
 کید کد راست خواهی منی چکان
 رتبا کو هر چه بود کید پیش اندازدا
 در پس افکند است شو هام نشان
 سلج بدش بر تو همان ناکه راه کاو
 کورک زنجیر کاوی که باوی
 من بدیم باو دانی پر سد ز افا
 تابانی کرد دانه زانیک از کف نام
 ترکاری تهریزان به هیبت سفنا
 تخمه کز صابون دکان و در این
 کهنه شوق
 جا و دان معلول است لایح استحقاق
 از کور روزش نکش خان کور کفان
 ان روش فرید من بسلی بالین
 این کور کاغذ عرض است بی بدین
 کلمه

دم

دارم ز آراستوب بر این و فویان
 از خور منغ فیلقه و ز خاها
 از کور دختی زدن این توبت براده
 وزنا و پاچه چو این نسل باغدا
 با خرد بر این اگر شاید هوای سر
 در جوار کشته فکن در کوه این
 ناکه شل ای باری کان چو راب درک
 خالصه
 در بر کد صد غر فزون این بلبلان
 بکون
 بر تو کوه چو این زمستان لاس
 ما زمار
 کفنه بطلم است و فان شدن
 بی روشی
 ای باغی کوه برینا سکاره کور کور
 ز اطلال و موس در دره زاد دراز
 ای خیز کور و زون شوی وان کون باغ
 باغ
 صبابان دک که کهر نیست از کور
 از ابر خود سا المومرا زانند او
 از خور منغ فیلقه و ز خاها
 وزنا و پاچه چو این نسل باغدا
 در جوار کشته فکن در کوه این
 کد دست این کچک زن کد یاد این
 زینت سب بر مکران کوه کشت
 از خور منغ فیلقه و ز خاها
 از ابر خود سا المومرا زانند او
 از خور منغ فیلقه و ز خاها
 از ابر خود سا المومرا زانند او

مطربای زخمه اندکلا ضرور ^{صورت} شد قامت بزوان زخمه سارا
ازم وارودم عرشان زهر ^{زن} خزه انگلیس کن بره صدای
چون و نواز و کوز سلسله و کجا ^{توی} هم توپ را ز کوز خایم بیخ سانسور
گیر ساسا در ناخلم بر روی ^{زن} بدکن ناخول سارا زانالند
تخمه بر روی کان و نوازین ^{زن} وزه وال ایر خود بر روی سورا
خوزه همچون کردن شیار و باختم ^{زن} برسم اهو و جفت کرک سانسور
از لغاب من و نوازین و جکوش ^{زن} چون کس بر شکر شاره ندارد
کرش و از عرو کوز ترا صناع رو ^{کورین} زایر حصان عصافی بردان
بر جهان رخس شمع صامه درین ^{زن} و ز سنان خوزه که اهو فکر کور
زندکان را بر بفرق از باد صفا ^{کورین} مرکان را ز باره خراش اند
سلح این زخمگان با جادوان ^{زن} سنج کنای فراع دست ساطور

نار

نامر افع زبان در بغلاف ^{دست} دست برین هم با کوه در باغ سارا
ناکس پیش و کشی بزه شد توج ^{کنش} نخ شزار فیلوی چر حین سار
ایرن خورک بطعم و نزه این پاره ^{کنش} مرکان راهم در خمد و پاول
بجرا این موده وان کور و وارونه ^{کنش} خواهرین زین بچهاره زمینان
بسر اونه همین در شکند ^{کنش} بدبران بچه مردیست که بزوز
بقبل این بیله زالیست که ^{کنش}

خلاق را از سبق شدناش بدو	نهان
ما توان فرهای مخفی اشکار آورد	خاک
فازماند لوله بن ازان تغار	خاک
از جبل طوفان همی ز بحر غار	بهم
نود و یکسند بر یکی وار و سنا را	منار

نرخ کرد داره ز حال لغز دار	کشتاد
انچو زاو چو جوی و ز کون و چه	کونی
گودنق بکشن کون بکشن	کشتاد
ای رها د کادنه شامگاه	رانی

خزها ما از سیرین همه سار	آورده
موتی جمله برین قوی بیس پاه	بیش
رخسار ساد و النک کرسند	آمن
پشت ز جوی و کدک و پدین	آزان
پروند از و بسند ابکار	طفا بوی

نور

عوض است آنچه برده است آنچه ^{دادی} کراستان آنچه خورد کونستان آنچه
ظاهر نگردد از باطن ^{نهای} از این نهادن خوش پدید آید
در امر روزی کلی و عذر کون ^{دی} در هم و در بحبلی در کون کون
برگ تراز خورد کون ^{بدانست} هم سالک عاشقی هم مالک معاد
خواهد از راه کون ^{کوبید} ای همه کس سوز از خلق ما زیاد
ان بر سپاه کون ^{ما شد} درویش شاخ و کسکول برود
نفس خلق و کون ^{داری} درگاه عریضی سوزاخ دور

طون صد عدل ^{اید} نریختی است که بر روی زمین
عانه ناسوده بران ^{ضابط} وای فندک اگر سبب بخواند
در کون کون ^{نغوظ} جان ز فداست که با فاشان ^{اید}

عق

عنی و عوض که کون بطول ^{نقض} نطقه نادیده در وی خط الحاق ^{اید}
غیر چیزی که کسب جز اطلاق ^{سین} شعر شنیده کسی تا بع سنان ^{اید}
از کون کون و از سنان ^{سوز} سوز سنان سنان سنان ^{اید}
بی کون کون ^{کون} کون ندیدیم که حکمت اشراق ^{اید}
زی کس از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام}
اینش از خیمه کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام}
در بغداد ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام}
گرد شد ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام} کون از کون ^{نظام}
مزدک ^{سوار} کون از کون ^{سوار} کون از کون ^{سوار} کون از کون ^{سوار}
سرخ ^{سوار} کون از کون ^{سوار} کون از کون ^{سوار} کون از کون ^{سوار}

از خزه فی برایشان کون انسان
 ده سپل راه از تو کون صد کون
 یک سار حوس شکر دارد بخار کون
 چوار خط سازه زهر طوطی
 جز کوره کون کون سودا زنده
 خواهی میدادش بوجار است بر
 بر خرف کون کون فوج گد کون
 دعوی خورش با سیرن دروغ خزه
 او زین بامیش او صفا کون

از اوزا
 وز این فی انسان بزند بر بوم
 نزد پاش و نابگری معنی دور اند
 ماند که اید پیش و کمر و زده ان
 دانی صحرای زنت بود و جوی
 این کوبد پستک اسندان
 از خوز خود بزجه از این با دنی
 در سور و صبا کون کون
 دو بار با زانند عمل همان زند
 در دستها کرد پد ان حاجی زبا

نیل پسر پسر چند از خوز پسر
 سبب نهان به در خوز کون

در خوز

در شفق کس اکو شد کده ما طوی
 کی شود خزه پاک از چاه شود
 خزه از خورش بر روزن بر تو
 ان از کله زنی بماروج دو تخم ابریم
 برید از کبند و خیز نیاز طرخ
 چون شود خم و زکس بر و کشتاید
 گریه افتاده بینی پیش برین
 بزیم بیرون ز شمع و رومح

چوزنار پاره با جلیل
 بار باز چله و زان خوز سبند

موش
 نقوش

کشم
 کشم
 کشم
 کشم
 کشم
 کشم
 کشم
 کشم
 کشم

روی باده بنی نکی فان دوش ^{دند} دشت کلچر بخال اولان پای ^{دند}
 از نه چوراست بران چوشن کرکا ^{دند} دگر راه کور سنه طاروش
 عقر کن و کشن شهر وضع توک ^{دند} بی زبان نه فریاد و زباندار
 خایه پاک بکون در بر کاه ^{دند} چاه باراست چو استر لکداندار
 واشو بند پختاص چوساروش ^{دند} بر بل اصل و بحر لاره باروش
 سوزن جان اگر خاندن ^{دند} گوشت عراکین کلچر کاه ^{دند}
 جرکت کش من فرخ بکوه ^{دند} خانه کشند روز ساد و ^{دند}
 ز دره خرزه فصای بویستدگان ^{دند} کرک شرافکن افساد چاه ^{دند}

ز دگری کاه ادا فرخ ^{دند} پدیش اری در عوض ^{دند}
 زینت لوطی کی لوط ^{دند} با عصمت ^{دند}

۵

مکراهیض و بسط ملان ^{دند} کز قوف و قوف ^{دند}
 جوید چو در حبه ^{دند} زان زان ^{دند}
 روز ز خط ^{دند} از ان ^{دند}
 نهادیم ^{دند} گود می ^{دند}
 از زلف ^{دند} فصای ^{دند}
 با کوز ^{دند} با کوز ^{دند}
 با کوز ^{دند} با کوز ^{دند}

با کوز ^{دند} با کوز ^{دند}
 با کوز ^{دند} با کوز ^{دند}
 با کوز ^{دند} با کوز ^{دند}

در کشتن غرض از غنچه های داخل
 نشکفته نیکندارد این خاک را کس ^{دارد}
 چون برقی خواهد خوشتر از این ^{سبب}
 در سنگ بقی پنهان این خاک را کس ^{دارد}
 از کف ان دسه و زخم ان چله ^م
 در پنجه ها سازد تجار کس ^م
 که کون بچی بناوا که پای بچی ^ش
 البرز کرد زرد زین خاک را کس ^{دارد}
 سنگ از کف ان بنان و زار خود ^{ار دبار}
 زین دست کشد روغن غصا که ^{من باره}
 پیداست در این شرح از ک ^{نکته}
 خیاره که او دارد و بوار کس ^م
 کون و کسب از کون که کس ^م
 معین که او دارد معمار کس ^{دارد}
 خاکش بگرد چو کراسه میان ^م
 شمع که او دارد زار کس ^م

نار سپردان کون کس ^{سبب}
 شمع هزار خزوه را دهنه کندان ^{سبب}
 فون ساحری بن کوز طبل ^{سبب}
 کون صلح ریده را دایره ^{سبب}

نظر

بعضی بعد از ان برین خاک کس ^م
 زاع کس از خزوه سنگ نازده ^{سبب}
 هفت بن با بر هشتا بدونه ^{سبب}
 دخال صورت بر چسب ^م
 همی کس نجای خود کار بکنده ^م
 شرف کس سر از کهنه ^{سبب}
 زان کس کوز اسب از سن ^{سبب}
 ناسک غنچه بال کوز ^{سبب}
 همه جود زعم شجده ^{سبب}
 پای جواصل بر اکون ^{سبب}
 پیش جواوری فرود ^{سبب}
 حمل جفتی ^{سبب}
 تو مخالف ^{سبب}
 ناز کس ^{سبب}
 بیشتر ^{سبب}
 پشت ^{سبب}

داد ز کس ^{سبب}
 در ز جود ^{سبب}

معنی صورت غم صورت میورد
 کس ز حقیقت کون زین بخا^{رش}
 خاتون کنده او را کرده که^{فلا}
 یاکشته نافر وارون ز^{بش}
 چند آنکه در نشانده با^{بلا}
 از جوش باز نیش یکله^{دند}
 اندر فتود اذال شاید قیام^{اند}
 طول رکوع و سبحه از غاس^{دند}
 نغم طبع جان شخصش^{بهار}
 وان کون بی طهارت ناز^{دند}
 ز بخت بر زخمش خود از^{بخت}
 کونیت از طغیان کند^{بخت}
 بزخاک کون بکس چه^{بخت}
 بزخاک کون بکس چه^{بخت}
 فضا بکوش کوزه و^{بخت}
 دندان و کچر خا^{بخت}
 اینم در پیش از با^{بخت}
 کس و سوز فلان^{بخت}

مرد بر پر و جوان کی^{بخت}
 همه بر چمن نفسی^{بخت}
 خوزه محو بید^{بخت}
 پشت و کون و^{بخت}
 از لعاب^{بخت}
 چند سپاسم^{بخت}
 بخوار نظر^{بخت}
 پشت او^{بخت}
 تخم کن^{بخت}
 بر شریف^{بخت}
 آنکه بود از^{بخت}
 کون کند^{بخت}
 خا به^{بخت}
 خوزه و^{بخت}
 کد بسک^{بخت}
 پشت ز^{بخت}
 نشیند^{بخت}
 کون و^{بخت}
 ده^{بخت}
 شیند^{بخت}

از بروردش رضا نازند زین ^{فهاد}
 خوی خورد و خفت تا طور در کربان ^{فهاد}
 تصفیه را بر جوال کون تعاز ^{بخت}
 وزیرانش بشناخوش روزا ^{فهاد}
 رخ بشخواب سهندا از سیا ^{زرد کوی}
 کرد سبز بخوان زانامه روز ^{فهاد}
 از دریا بوی مال اسب سرتکه ^{بخت}
 ریش کاوان مال و در راه شکر ^{فهاد}
 هر کجا بر طرب در رفت با سب ^{کوان}
 هر چه چندان از سبکساز بران ^{سکین}
 کون بصدغ بملکه زنی ^{زنی نایب}
 نافتا صدغ کجی مال و کجی با بان ^{فهاد}
 خانم کون را بجان خزه عقد ^{دای}
 بست صدغ بر کجی صاحب ^{کابیر فهاد}
 چون بکاد ز سخته کشندش ^{سند}
 خفت زن سار و خور و اندیز ^{سعدین}
 دُغشش ابروند بر دوازده ^{سرد}
 پورش ارگردند کرد اگر در ^{فهاد}
 از زشتی سر اسکان غرازان ^{بخت}
 در شمار لطف و تصبیل دای ^{بان}
 کر جمعیش منق کادند بر ازان ^{دمل}
 و رفیقش شمع تقصیر پروین ^{فهاد}

نایب

نایب بنیاد این زنجیر خراب ^{فهاد}
 پاک بر زمان بیدند او که از طین ^{فهاد}
 کلاه فهاد کوشن جواز کلند ^{سود}
 پیش خرد و رفت نام خوش ^{فهاد}
 بعد مدنت بلخیا نعباد خواه ^{امیر}
 شاه ایوانش کین قواش در ^{فهاد}
 از کدائی و سفائی و زلف ^{غزل}
 چون برین خود سبک بر ^{سکین}
 شاه انجم اندک اسب کداز ^{سبک}
 نبر رخ بازی بازی مده ^{فهاد}
 روز کار از ریشک و فها ^{سود}
 اسفان از خرد و اینها بر ^{زین}
 بر بدمشا او بر طبع کج ^{جست}
 زرقاس خوش خوار و بر ^{فهاد}
 هر کجا گشته پلاسوی ^{فروید}
 هر کجا حلقان با سب کد ^{خوردن}
 خویشتن را از دریا خاری ^{خوار}
 نگاه شاه مصر که سلطان ^{فهاد}
 نروی از احمد و بران ^{باب}
 کس ندید این بادای از ^{خراب}
 نماند

اشک خون و غمش برده افروید ^{ای} مشک حوصله زخمه زانند ^ب
 جو قصیدین و کس ز زلفش ^ب نشسته که ز قواره بنسج رود ^{اب}
 و حجابی تو ز یاد همه پاداش ^ب ناچیز که در هفت داوود ^ب
 پست را سبب مفصله هم راند ^ب هرگز ازین و سبیل تو غایت ^ب
 اشرف و اسباب از آنکه و نحو ^ب نشود را بصر داغ خواروی ^ب
 سینه کی بندهم اگر بر دوش ^ب قصه چون چسبند جانور ^ب
 افسر که زار بقلینت ^ب جو تو کشند نمی اندم ^ب
 قصه جوار که ز کرمش ^ب یا شاهین و حوصله بر ^ب
 سوز و غم غصه بکل دریا ^ب صورت و بی تو این ^ب
 جوسین سپه و سوار ^ب دیوشند کی با حق ^ب
 خورد نارد و کوش و قما ^ب زانکه خفته چیدار ^ب

ای تو دلاک بر وجود و فراس ^ب خند لا که منم ^ب
 مادر پیش لوند بل چار ^ب بدتر یک کمانی ^ب
 نوح روز از خطب اند و خند ^ب وان در تو خنده ^ب
 بر جان زخمه میانی ^ب و زین ^ب
 گریه خانه با فسون ^ب روم دشت ^ب
 سنا که کز قلدان ^ب کمان ^ب
 این شور بگوهر ^ب خاک ^ب
 گریه افلاک رود ^ب بچهار ^ب
 صد نفر خورشید ^ب همان ^ب
 تو و اطلاق ^ب تو و ^ب
 بال هفتان ^ب بر ^ب

فردی بای یاست خردت صد در
 تو و نهاد میاست کن و شغیرا
 بجز از من عرض تو که این از
 مادگوش ندیده که در ازین
 باد تم من و سعبن فوز از
 جوزه خون تو و خورده من بجز
 حاصل
 کور اسوزن و سجان سلیم از در
 من رخلک زبان روح جلدت
 حواب
 نه تو خودن اشرفیست کا و کور
 نه تو زن سرب دخت الدت خسته
 عرس کوان بنیادین تو از پی
 خون که همان هدیه از مع برارم
 از بر و بوه و مدین و کل بر نه بر
 سلخ و صیبه عجب اوزد میا ازان
 قصاب

بناج تخت با عاج کون و کون
 کینتر
 بیاسازین فتح اساحتی
 صیعت
 جز از کار بز کون هر صبح کن
 قیامه
 زمعلق از کم حساب با امغانو
 زهدانتر
 طامارت غالی نه صد فکر کن
 از صومعه زاهد بخوابان کن
 ادره بنشاط غمش از کاشن
 بگذشت تو هم که مملکتی کرد کن
 نادره او پای کند چو پیرده
 زن
 شایده که بگویش بی اقباله
 ریشو
 خندم شب جوان چو شب وصل کن
 چرخ
 ترا که سلطنت منظرگاه اینجا خلاه
 از ان کون و از این جور شاه اینجا
 ندیدم با بر و مورچه اینجا میاه
 که اردنا شیخ صوراه اینجا و راه
 اینجا

وگاه اینجا
 فروزیند و سمنان پودک اینجا
 ز راه کس چاه کوفت ابر کون
 در
 دهل چو رومی کون دکت سلطان
 سناپ
 و خواه اینجا
 سلخ و صیبت معذرت خواهی اینجا
 ندانند که بنید کور راه اینجا
 اینجا
 بزن کوی و بکش پور شاه اینجا
 شاه اینجا

بناج

کرمی خوردن ظاهر نبودند	میکنم جامه‌ها را تا که برآید ^{بسم}
طایر شوق بر اینست چو از بید ^{بسم}	بال پرواز حاصل ^{بسم}
رشته طول اسلکی شود مگو ^{از آن}	بسته زلفین دراز و زده ^{بسم}
می خوردن می گویند ملاقت ^{میکن}	برق عشق چرخم از سر ^{بسم}
من که از نا بچ و روز خور ^{معدود}	تکدی چو لب نام و رخ ^{بسم}
بر سر طود و فاخته ^{بسم}	در کا هینست که دراز ^{بسم}
کروم نیست از این فافله ^{بسم}	طالب محال پسلی ^{بسم}

ای شیخ زبده که تو داری راند
خویشاقت چند بر سران گفتگو ^{کنند}

هر صبح مدخلی که بگویند اندر
تو برکتی و باز بغض منور ^{کنند}

مخروبه که مزبله خاصه عاقبت
رادان کجا تملک آن آرزو ^{کنند}

اینتر کند عمارت و آنتر کند حیا
هر یک نصرتی مخالف راو ^{کنند}

دندان بدل فرو بر و قطع ^{کنند}
بگذارند درش بگذارند و فرو

دوش بر دم بغض است غنا
کایکه ادب شرع است امانت

برده افتاده خوزه د بدم
اگر خربین هزار چند است

سخن

سخن چون آنکه نصف نکاش
متفق کان ستون نمیکش ^{ست}

بگوش در شعار مو کوئی
زاهدی در لباس پشمین ^{ست}

بس تقصیر نموده از چپ و راست
زاغیانند نه از مساکین ^{ست}

مانند این حکم سئل چیست
از جناب تو چشم طبعین ^{ست}

گفت گوئی سخن در از تو کن
که چهل طناب قصه سبیرین ^{ست}

خیز و چون آهوی خیزت
گمرد و ش اگر چه در چین ^{ست}

ارو بس پانده و ز منس
حکمت حق و طریق شرع این ^{ست}

زانکه هر چه مالک الجوهول
معلق بغضی در است ^{ست}

براز بر مکر از این چو ل ^{بردم}
همی با خردتک مطایب ^{شیم}

مکن که از ترا شده ^{بصلو}
فصاح و بلغ خیزد اگر ^{شیم}

خوشین من کس از سلاطین ^{شیخ} آما
بارها گوید بلان در ^{بناست} زمین
بعد از این کریش کوش ^{کوش} خواهم
چون ^{کشت} بنفس خویش میدانم کار

دوش به بجانه مفتی ^{عصافی} که در در سر کرده
چند خوزه بریده آوردند ^{کش} حضور بکس کرده
قال و میل محاکت بنخواست ^{بزم} بازار شد گذر کرده
روزد بگشده ^{راست} بدار آتش ^{ان} جنر کرده
گفتان ماجرای ورود دراز ^{کوندا} فکنده مختصر کرده
نوم بزمک ^{نرم} جبهله شعی همه دراز بر خنایه در کرده

صفحه

صفه روی کوشانند ^{کنا}
شسته قود هر لم ز تو بر سنا
کافند به درو بام کس ^{تراست} کوون
گبار که فراخای جهان ^{نشد}

همه دستان و دعا و غل ^{نسم} همان
نفض ^{پیمان} صفار از تو علت
نامان کامده ^{صلند} از رواج مکرده
بشک در نامه هفتاد و دو ^{اید}

معنی شهر زین دارد ^{بکار} بنوید
داور عرف کسید ^{بردار} بن خطائی
شیخ بنشد ^{بشد} و شفیع آمد
دست ^{کشید} باز پایی می بردن
لنک ^{عروس} لشکان به افتاد و بانگ
گفتم از رخس ^{نشدی} هوس کن دینا پاره
دین ^{سوار} آخر فلک بر خود نورد

مکن که پاره میخا پنجا شش ^{بسوز} و خورد می شود بر روی می های ^{کرد}
 کتار کون و رفوا او را سپنج کاخ ^{ابوان} زمین را هشت رکافت زمان ^{شور}
 حامله رحمت بودی زیاد ^{عفو} هر که زین شرح الا صاحب حراج ^{تا}
 از چه از خرم زما با رب بطن ^{شبان} در میان لکن زهدان ^{تا} کور ^{تا}
 ناکر بیان دولتی که ^{دست} بر دم بدامن همه کس
 چه کر بیان چه دامنه که ^{گپ} خسر بر کس زن همه کس
 دهر شبی بواغده روزی ^{است} بعثت پاره داده عظام ^{میر} را

من

میزان عدل و داد بسجده ^{عمل} ازیم کرده کاهی کوه عظیم ^{را}
 ناکه مرابای ترازو کتار کتار ^{مالک} کتبد همچو بنا ساغی ^{را}
 جرم رسیده باغی که دل ^{خست} برین ابوالشیر که دیور ^{جم} را
 آمد خطاب کزین این ^{کنند} روشن فواید ز کاف ^{جم} را
 مالک بید و سلسله ^{جهت} برد پنجا نکه ماند ^{رحمت} را
 رفت آنکه آنکه بد ^{معلق} نادر کتم شراب ^{عذاب} را
 ناکه نداد سپید که مالک ^{دار} دستم که ناف ^{جاست} را
 جادو محالک در کتار ^{کرد} از دیور او در جات ^{جم} را
 نعمت مالک از سر ^{بند} آمد چنان فواید ^{کرامت} را
 من جرجیم را ^{چون} اطوار ناسنوخه ^{نفس} را
 چون من هفتی ^{کجا} حکمت در این ^{حکامه} را

مالک پس از ناسلی اندیشه بود ^{گفت} ای بر تو رشک خضر و مسیح ^{مخلبا}
 من نیز و اله که چه کردی که کرد ^{دوست} صغیر و ضای جدید و قدیم ^{را}
 از روزه و نماز و زکات و جهاد ^{حج} این رسول که نیکندان حرم ^{را}
 ظن من آن بود که در ایام سخن ^{نخوش} یکبار کادۀ زن اقا سلیم ^{را}

ای رفیق که با غولای تو آمد بود ^{نمود} بجز بداری این مزور و هفت ^{کرد}
 کهنم این مزور چونست تو کهن ^{بود} خرم میجوی خوشه پروین ^{جو}
 دوستانان همه گفتند که این ^{سید زرد} تاج کاس ر بود و که کجین ^{رو}
 من از ایشان نیتدم که می صد ^{کان} گفتند این همه از سابقه بود ^{مشو}
 خط ملکشان را بنودارم که ^{نیک} رخصت شکرشان را بتودارم ^{رو}
 زنجی و کشتی و خور و می و تیش ^{امید} همچو بار فغان از پی آن ماند ^{یکو}

شاد بود که رسد کاه ^{سنگ} مزیع سبز فلک د بدم و دامن ^{نو}
 رضع خرم چون فرستم ز پی غله ^د کاه بر باد که اسال شد کند ^{چو}
 گویم از جزیره گویند که گوشت ^{کوفی} قول صاحب غضا خست ایضا ^{مشو}
 دو سه سال است که بن ز غرض ^{پناه} کار نان تو و مزای صفت ^{دو}
 داد از دست تو نامضیف ^{مد} وای از خون استید بر دار ^{بدو}
 تخم شکر کنایه از استیجی ^{گفت} ایچو کشتیم ز بخت نتوان ^{درو}
 انتم میجدار کلک و زبان ^{ستم} کز فرغ تو بخورید پند ^{برو}
 بعد از این از کس پرویز ^{ملکن} حافظ این خرد پند ^{برو}

خاجی و سید ملاسه ^{عجید} که بهر نهر یکی زین بود ^{عاش}
 مزیه منان را بر زبان ^{کناد} که تو هم خاجی و هم سید ^{ملائ}

روزگار و با که با عساکت نسبت وی با اتفاق کنند
 سوی معنی شده که ای کسایع هم خراسان و هم عراق کنند
 همه گرفت و رکنی مانند آ همه بر نیب افزاوت کنند
 اندرون را بجه که لا تلفوا اذن ده ناره نواز کنند
 کشتن ماده اند خرد و درش چهارا بگویراوت کنند

همه معنی رسیدم بر بی نبل با چون شطرش هفت
 شیخ در غراب جیوت شد چون خواند حله یا موری
 کفتای در پای شین کرم و خجای عینی زرد کشت
 سخت بنیم کند بچرخ شریک شهر شهر را رو باه

باده

بارها داری تو با من کارها چه در اصغمان چه در قزوین
 تو خداوند شور و من خرم لطف کن تا بر نشیم کا کشت
 قطع کن بر خود که کرم بی کنی بگذر مزین بل خورشید ازل کشت

کویدا اما شهر که چند و شد خوار این خادمان که بزور بر جوشند
 اغماض بین که ما ششماریم شایع و ایشان بزعم خویش بر ساق شایع

کفت معنی چند جدا دارد غما کس نصرت به بود از ملک نوزد
 خواهم از دستش گرفتار روزیا فدای نصف غنجان باشد دل را کاشی چین
 چرفی کرده که چند مسلم و او صلوات شریع ز سبب است که ملین را کبیر کافر
 باز کفتم سهوشد ز امثال آنها زشت حق چند برین و درین پیمبر است

شایع

نصاری ملکی ز اشیا عیضه فزون در مکتب از ابداع موسی
 بدوزخ رفتان هندویش ^{بوداشد} دراز آتشکده کیش مجوسی
 بسوگ اوزن و فرزند کردند قبایلی و غارنستند ^{سوی}
 اما مسجد ناخوش شستی فعیب خانفاه بدعبوسی
 فنادش در خلعت بفراراج چودر بغمای مال شنه درکی
 نه نوما فرها کرد و نه شاهی نه اسنیفا جا ماند و نه سوسی
 بخود گفتم چود پدرا بن غلطها ز صفت چرخ ابوسوی
 چه خوش گفت است فردوسی که مکن خربود سلاعی روی

این یکد و قصه بی کسبجوی ^{استخوان} نسکته که همد و پیمان ^{خوبان} خصلت خان

این استخوان و اوست ^{چهار} رومی کهن بود که هاستخوان ^{خورد}

دی گفت فلان نخر چه که خوانند ^{مراغز} نیک بدشمل پدرا بن و پدرا ^{نشد}
 من کوشن اسپان نکتم نا نوچه ^{کوفی} حکاکه نوبی امروز و در کوی ^{نشد}
 گفتم برو اینست سلاز جانی ^{کری} من نیز برانم که همه شه برانند

باز که کاری این خان که ^{مکار} بخر باب بکه ده نداشت
 شهرا ز این خان که کار که ^{مصدق} نیک اندک است

قوای ستور و ناد ز خور و دست ^{وزار و} و کرگس غبار این کوبدند ^{که صدوز}
 بدفع سلا شهب چسب ^{برهان} کز این اوطا که کاری توان ^{دستور}

بیشتر که در یاد آمد و خواب ^{بیشتر} و کلامه اسم حاصل از نایب است ^{روزی}
 بارها دیده بیداری تا و بخت ^{بخت} جز بختی سستی بدست نیست ^{بخت}
 کهنست کوم بجا اولیای ناموست ^{سستی} عارا کرداری صیقل بر که از که ^{سستی}

ای خداوندی که چون بخت ^{بخت} فوهر زرد کند کوی که کدی ^{افشاد}
 ریش ناظر را بخوبی که از که ^{نوع} بخوری یا هر که میمان تو شد که ^{مخورد}

ای صاحب خبر بود که بر چرخ ^{چرخ} چو صحت من اخربت بسورد
 باری بخت بکوی ای سر ^{سر} از داغ تو مدارت بسورد
 تا چند ماغ خشک برده ^{برده} از سعله عرسون بسورد

تومرد بدی نه ^{نه} الهی ^{الهی} قریبتر خست بسورد

خود مفعی شهر است که در تو ^{شهر} باد و صدغ زینا که جفت کتی ^{قاید}
 ناز مرد از نرف عمل ز ناز ^{نشند} که زویک ندرده مرده و مسان ^{اید}

همه یوش که اندک شاف از زن ^{مرد} من بر اینم و انان که سلاک ^{شند}
 بگفت خالی ستوار و بیاد ^{کنند} بیف مستعلند و بیف ناموشند

چون زنی را بر نهی ^{بخت} این زنیست و که کار افشاده
 طادن مفعی غی از زده ^{بخت} من زن مفعی مکرر کاده امر

دوش در حکم پیر خاست ^{گورم} ^{نشا} ان چه خیر است که با لایزال از آن
 در جهان از همه کس بعد بخانی ^{تد} اخوان از همه کس پیش بود و من یا
 گفتن است ^{مسلمان} جماعی که است و ^{مکابد} گهله منک با از زن و نهاد
 سار سوار طبع نیا نضات ^{تد} چوار دسبک عنان و کانی ^{تد}
 رستم بوش بقائم کوز کاسا ^{تد} وارون بکشد زن از ایسا ^{تد}
 وقفه از انحنای بار ما ^{تد} کاروانان طبع و دق بر این ^{تد}
 گچد بیع کج ^{تد} در خون براد ^{تد} لیل آغاز برای از من ^{تد}
 ای زرد غایبند که هر جا ^{تد} از بیم تطاول هم مخورن ^{تد} تو یا ^{تد}

نشا

نشانه تو در دین نشان ^{تد} در راه حق باید قانون ^{تد} تو یا ^{تد}
 گری شود ارمای حاصل ^{تد} جویندا کرد و کس خاتون ^{تد} تو یا ^{تد}
 بر تو گفتن ای عرض ^{تد} در نهی نماز ز هر بی پر کتو ^{تد} تو یا ^{تد}
 باز گویم این غل ^{تد} در راه هر چه سوا ^{تد} تو یا ^{تد}
 زنج صفی در شی برای ^{تد} نه ز سنک که آمدند ^{تد} تو یا ^{تد}
 گچ چه مور از نفا ^{تد} نور بکد از ^{تد} تو یا ^{تد}
 با آنکه ادی ^{تد} و دان جهنم ^{تد} تو یا ^{تد}
 ما این بنان دور ^{تد} از پشانه خاک ^{تد} تو یا ^{تد}

از فاشه نغیب ناخامه فریامت
 وز صد انقب نامنهضای عالم
 قوادکی شود کیش در بنیکه ملایک
 ز بهجکی کشد رخساز و دمان
 ای قامت کجواج چون طبع توانا
 وی روی مشوم خور نمانا
 ای پرتاب اول ای خاک ترا برتر
 ای نیز نابوریش ای برتر از درون
 در پیش تو پغمبر یک پیش تو
 بز پیش تو با نسوس خیر پیش تو انلا
 در شکل و شما با نغیر و عفت
 در مکر و حیل و بیا در فصل عمل
 دنیا ز تو خال انچه عجب بار تو نشین
 ملت ز تو بی رونق دولت ز تو
 ای علم ز تو عجب هول ای فصل ز تو
 وارون
 کر خسر و رو است و ز پادشاه
 بزید و قصر کون زن با طپون
 ای دانش فومده و سوسای پیکر تو
 ای صورت تو منجی ای برت تو
 ملعون

کلام

کوسال دانش از دار موسای پی بریا
 صید تو نخواهم شد بصوده مد
 ای عقل ز تو حسدی خلق ز تو
 ای رشنه ز تو بسدی صخره
 ای بطن بطن از تو ناسار قامت
 ای پیشش از تو ناصبح از نا
 کدشت تو نشانند زار بکت
 ناست عرب جله مار و دازین
 در ناطق جوز لالک در محراب
 در فرج کچل که کس ز رای چو بو
 اربار ز تو معطوع اموات ز تو
 عرویه
 در هفت کین قوزی دهوانه تران
 تارن
 خاک بقل با شمش در تو شی آواز
 لوز
 ای پای تو بر باطل و روی تو
 در ناخی
 از روی ترا و لا در افشاده سحر
 سگ از کوه خواجه خراز شکرها
 تون
 گوهر همه را بچهره طرف همه را
 نخاد
 غصه همه را باغ بر رخ همه را
 بون

از کبر و زبا مخلوط از خند و مزاج
از حرص و طمع مسوج از زرد و زغل چون

از علم و بلاغ از جهل و مزاج
در سلح گون دادن از زخمه خشک هم را بر کعبه عصیان

میهانی امدا از ضایع و مزاج
میخورد ده مرده و صد مرده و مزاج

چون میباید غذا زاندا از مزاج
چون بر دازد شکم زاندا از مزاج

ایستاده که بر بندگی اندک
ور شود خم راست بر نه طاق گردن

گر بهیض اندک شده اما نوحی
در بخال اند شود بر کبر فایزین

می بینم مصلحت از شهر بیرون
زانکه بر ربع و لال و کوه و نما

گرمزد و ریش زوی کمان ساق
بر دکان و پسته طشت در با صابون

گفته ها بر ریش صادق ریاضه در
زانکه ان بیچاره میداند این سخن

صادق که همی بیک از ریش
خوشتر بود از بنان ساده

اطوار شمع پیش موضوع
گونی که بعد ریش داده

گوزانکه کند بر سه کيفر
بر کادن ناسفان اراده

منوع مقدم که می نماید
ناصاف بشر کی نکاده

رخش من کز خطاب کو کین
ان بر او انشاب بر و کهر

هر که کین چه بار ضایع بود
وانکه خواهد چه را بنگان چیده

در پس ما مشورت است بیل
در کس ز ریش پای بچشم خر

شکافی عجب شد عیان از کج
رفیقان غار الامان از کرمج

بعضای امثدا صنف عالم بگرد خدا این دکان از مکر حج
 نه مطاره خسرزه از جمله او که در باید زد در همان از مکر حج
 کند ناوی استی و چو شش کتا نباید قضیم عنان از مکر حج
 زبیر خفت بر پشت و پاکر بلا بدزد بد نافع آسمان از مکر حج
 ازان مرطها کن جهده کاه کاد سپه شد زمین و زمان از مکر حج
 نماز ما نشان ماند و ند نام یاب مماناد نام و نشان از مکر حج
 چو کرمانش اید بچشم کزید رنیل صفت بر عنان از مکر حج
 و را آب و نازیب جگر کور و بر خد آب و مان از مکر حج
 زبیر ناخت شربک شهور فانی جها زنگ شد بر جهان از مکر حج
 ز طوفان چه غم داشتی با کجهان اگر داشتی نرد بان از مکر حج
 قضیم که رخ بر ناید نندنا چو موست نور استخوان از مکر حج

ک

کزید از او ما و جواز ما کجند کند صعه کواشیا از مکر حج
 ترا کردی صفت جان بدلا و که ما را دل آمد بجان از مکر حج
 چه جای من و تو که دستبان ککین چوزالی شود داستان از مکر حج
 دهانم بفرمود قضایا ز این همان به که بند زبان از مکر حج
 نه باوی بود زیت ممکن زنی قضان از مکر حج قضان از مکر حج
 سپهرن پارسو با فر که با و های بر تکلانه تو کو تو کیند کرده کواشیا از مکر حج
 زبیر اسناد زبیر امیر او ز کیند و کون قضا کوش سپهد و چو نوزخ و خان زبیر
 یکی بر سم نفاخر بختلی میگفت که ز بر طار و نکل انچه نیندخت
 مم که راست چو بر کفتم هم سان لغوی هزار نون زره مو قرون سپر

هزار بریدار فروز بی جامع ^{فشت} دوچار سال و یکی نیم این ^{فشت} قضا
 وزین و تیرغ فرخ زین محمود ^{مختلست} کسی نبود که کوی چید جای این
 نفقه سبک از من سوال کرده ^{کست} گزینم فوله رجز خوان و صفت ^{خویشست}
 بگفتن که ندانم ولی علی الاجمال ^{زینت} چنان که حرف زده صد هزار ^{زینت}
 گفت معنی در عمارت حدیث ^{ابدا کبار} کا همما امان سخا سفل را ^{علا کبند}
 گفتمش تا و بخارود که نقاش ^{جوی} کار روی این منما از دل طای ^{کند}
 گفت کار این سینهها نیست ^{بسی} هر که غرازا این سچوید کار ^{کند} کار ^{کند}
 زانکه بنا تو کند و آنکه ^{نقار} و آنکه نقاش رو رخ کار ^{کند} در ^{کند}
 گفتن این هر سردار در اندرز ^{دار کبار} کار دانی از میدان کو که ^{کند} کالی

هر سرد دیدم در سر زنده کار ^{بار تو} من مینگویم ز خاد و برین ^{کنایه} حال
 خواجه فاجولفظ ایران را ^{متشابه جمع ایران دید}
 مکرش درد حکم چاره شود ^{ز زحلب بر نما ایران دید}
 بر سر لفظ شما و تو در ^{ترغ} هر دو گفتند که او ^{فر تو} سبک ضاح
 داوری کن که تو به یا که ^{هر خطا} شما ^{خود بست که بود سن و} نام ^{تو}
 گفتم از بهر شما و تو که ^{مکنند} در ^{میخ بر کون شما شاخ بکن تو}
 گفت دیدم بخواب در شب ^{دوش} خری از طوبیله ^{نهاد} نهاد

کزین کوهی دو کوهانده کز مسوی کج افناد
 نور نرمن بوی در افناد همچو ماهی در جلد بغداد
 گهش ظاهر است از قیاس زن خود و از کون خواهد داد
 خواهم که صنوف از پیش از غیب کی بهم کند بخند
 چو ناکه در تحت گل نکونید تا فوق سپهر خفته ماند
 وزان همه چار شعبه تری سازند سطر و جنکی و بند
 بندند بروی بینه من مزینت بر حمله و کند
 تا نویت صور برد و امر بر جفته چار جفت خونند
 کاشی و کاشان که بود کاند نیست یکی نفس کدا تا زید

ک

کرد سر ناچهاردهال چوب کبر سنک زنی افناد
 مفعی بیبا و شکوه میکند خاصند در بغ چور و ختم
 کفتم که مسوز یک یک را من خود دو هزار بار بچتم
 شیخ گوید سراری خود را روی خواهسم که در زان کنم
 ماهم از هم همان آن حرمم بکنار بد تا یزاق کنم
 دی در نظر آن ز نظر کار صد آرزو کرده کبر
 میند با بای خودی نور و کش سنک که قلدان و زارت کرده کبر
 دیح کون دادن اگر اینست تو یح شایه

دی زن مفید عفت گفت دایم ^{کنند}
 در فراخی جهان دانایند ^{بنا}
 خردمان که افاده ایشان ^{حد فراخ}
 ز پروبال دیدگش ^{زیباست}
 گفتن خامش ^{کند}
 در زرد این ^{صورتی}

از کتاب ^{صدیق}
 خواج دی ^{نصرت}
 گفتن ای ^{نصرت}
 استنا ^{نصرت}
 ان غزل ^{نصرت}
 هر که ^{نصرت}
 ارشاد ^{نصرت}
 مبر ^{نصرت}

ک

گرچه ^{صومعه}
 در خواب ^{نصرت}
 گفتن ^{نصرت}
 ما بر ^{نصرت}
 با ز این ^{نصرت}
 گفتا ^{نصرت}
 خاصه ^{نصرت}
 رسوائی ^{نصرت}
 جوشد ^{نصرت}
 پشت ^{نصرت}

که در کوفه کهنه پشامست کاهای بیدینه که بچراست
 که گوید عابد بزغلاست که گوید فاطمه کنیز است
 در کینه ما چنانکه کوئی جنک ارس است و انکه نراست
 صوٹ خشلش ز خجروشور چون خجروشند وینست
 کهنم بقدايت اين ستمها بر تو ز کلام برین پشامست
 اين روسی از کلام پشامست اين زن جلب از کلام حیرا
 مولود وی از چه روز بود شغلش چه و نام او چه پشامست
 امی ز جگر کشید و کفتا ملا حسن نخود برین است
 فرزندان طایفکی فاسخ خود بر پیش رخ همد زود اگرین بر یکاید
 جز این خلفا الصداق کوزش پشامست از کون شنیدیم کسی که یکاید

کنه

خزان خارا که پولادی سندان سخت و سرکش سنجوا هم از زار
 باجای ای نهنی در بجهت سنجینا و بلند و امفعدک زاید نفس رود
 خود خداوند زمین اینی و اینان عبد مملو که خودار بنده اگر آزاد
 برین پشامست نخور نخوت فرعون کچه کاوس معودا چه پشامست
 پشامست نهند ناورد ما که برود ملک الموت در باغم اگر کشد
 بر کسان می بهار است یا بر ما خورد درشت ز بخوان کرمان فرامان مصطفی
 کدها برین کس که کهنه کوزان و خجند خرد ما بر کرد کون نادانسانان

زین باین
مورطاس

دو جهان بکشفن یا این شهر را
 زیاده جاورد و آنچه آورده هفتک
 سخلیل اندام نام کو چاک و خوشا
 بولمن ل روده کو هزاج و باقر

چند بر سیکست کو هزاج بد گوهر
 ان حرف شهر یار دشت ما آنگاه
 دل سینه هیچ بنی سینه ای نه
 چشم تنگی کرد دندان فزونی کوش

با اکبر طریقی انکا اصفاف
 اصفاف نهاد و هو همند است

گفتم بمنانتم تمیزت
 مستوفی این ندر شجند است

از طرق و نظریه برز آباد
 غم از حاجی که زن لوند است

گفتا بشنو کرامه کوفاه
 بعد از پدر علی بلند است

میز

پندیش مرار هر روان یاد
 بنوش چندانک دلپذیر است

دنیا شود با خرب جمع
 مرغ همگی هیچ کجاست

روزی عجباب مفعی شهر
 در ضمن محاورات گفتم

گوید خسری که جفت هفت
 در عقل و کمال و خورد و خفتم

وین گفته که باز گفته نیست
 از غم نه که خود شش شغتم

چرا تو ببطاق کون جفتم

دی شده ناد که سینه خوش
 که صد افزون بود بار با فلا

گفتش همین با فلا بکنند
 گفت با لارنه کار با فلا

گفتش خان جاززه تا که کند
 گفت جازخان و جاز با فلا

خادم خود را زینا است ^ش سوی فلان خواجه دو اندر ^{جواد}
 بعد دی آمد و آورد شیر گفتش این چیست یا کج فئا
 گفت زن خواجه بصدایاد ^{گفت} ماست ندارد بر و قسم کرد یاد
 پس قدری سپرد را بر کال ^{گفت} برو کاین بود اصل مراد
 خواجه قضا را ز عقب در ^{گفت} واقع بشید و بچک ایستاد
 گفت بخادم که بگردوش ^{گفت} ابله مرند سگ سگ شهاد
 خانه ماه چه بخواجه دهند ^{گفت} نه بن وقت بچیل و جواد
 آب قلب هم در شیر است ^{گفت} خوب کبر انکه ترا شیر داد
 گفت غمنا باز از خود چاره ^{گفت} گوز انجمای از شکست عیش ^ش

ک:

گفت من در چاره این کار ^{کوچک} بزرگان دیار دهند ^{تو} ایان ^{تو}
 گفتن به چه چو در کف ^{راست} می نریخی رو به کوز ^{تو} آشود ^{تو}
 بعضی گفت ای از خویشی ^{تو} مسلمان کا فرودانده ^{تو} در ^{تو}
 قودانی کز تو ز خویش ^{تو} بجد الله نیم که کریم ^{تو} پیش
 شدم کا فر زین بیکانه ^{تو} مسلمان کن مرا از وصلت ^{تو} خویش
 پاسخ گفت ای دافرا ^{تو} به نسبت نه پس کریم ^{تو} پیش
 ولی بیکان کان دانست ^{تو} نشاید ساز گوئد ^{تو} در ستم ^{تو} از پیش
 بد و گفتم مکوجف از تو ^{تو} که با این فضل ^{تو} است و اصرار ^{تو} اندیش
 پاس عرف خویشاوند ^{تو} ز فرکی بزرگ ^{تو} بیکان کان ^{تو} پیش
 مکن اندیشه ^{تو} ضمیر ^{تو} القدر ^{تو} است ^{تو} که ناهتم ^{تو} نکا ^{تو} بر جز ^{تو} خویش

از نفعی بنحوال کرده کاندراغت با است بن چه
 گرهشاری بخت دینت بی بدستی بگو که این چه
 کفنا که کنایه از استراحت من بجهت و مراد بدین چه
 سقط کرد بد شیخ شهر و عینم جمانی زندگاشد کرو و هلا کت
 بای صوفی شنید و عبادت با شرفان از خاک و بادا ست
 عدو که کفنا از این خوشش کصوفی خود بصر و این نه پاندا ست
 بشوخی کفتم او شیخ مفضل که آگوش دهان دریا و پا کت
 کوار چاه هضای نه پاکت جهود مرده مپشوق چه پاکت

و

شی یا فوی مغنی پس از فراغ عجم بکفتم ای کبریا تو خضراوه دل
 مرا به جلد غیش و هفتائی کن که حاصله زینان با چشم و آه
 بکفتم بل سخت کو به او بیدت اگر کشادند بید بگو که آه دل
 ز کین لشکر غم مانع اگر طلبی ز بعد سایه که کس تو من نهاده دل
 بدن ولایت دل شاه و عقل رای زور فشاط و ذوق و سر و زور و ترب
 اگر شکست نخواهی بطلب ملک کلام خرد از انکو بختگاه دل
 بیای از زباد غوطه را بکوب چرا که کبر علمدار باد شاه دل
 شکوه بر در بر مغنی که چه بنیم خوابی انری می نکند وز غم این ناساد
 گفت بر عکس تو من بنیم اگر خوابا با مر تا بکند در خورشید
 از رضایای الهی بنورن اولیایم خوابت بدم که بدیای محط افنا

و خوشی اشتم ای اثر واقع شد روزیک فی چو برآمد ز رخسار کابره

بجای محله معنی کشد خصم فاضل او بش

من و را نامت را نیاید و گفت کبر بر کون مادر بچهاش

باد و کوش خود شنیده از لب اندک صبا با ناز امان بدو ^{اورد}

زاهدک راه که کرم دست ^{کرد} از آن دارد که کبری را سلسله

افسوس که سلاخ بهت ^{شبهت} و سوده کرک اجل و سپر فلک شد

ان طوع که کفنی هم از فلک ^{تسبیح} در بحر فضا غرق غراب جلا شد

گفتند بجزین خدای تو بگو ^{کیست} بچاره ندانست سزاوار گشت شد

بج

یکجا خنخاری که دران کو ^{بود} بوکله او کز و چاق و دکن گشت

از ضرب لکه ها که می خورد ^{بیش} نهوش بجا بر شد و او بر بید گشت

شد بسند و هیلوز لکه خورد ^{خیزش} و ز صد پیلو ک و دیش لایق گشت

از چیه و رسوائی و شلا ^{اورد} حرفت که بر غاصت بان فد گشت

و انگاه کشیدند بمیزان ^{بیش} جوشن پناگان فله پیکر گشت

بازار را مالش میزانی اعمال در پای کفنه بکل او را کین گشت

فلا ده ز بخار نکند نه با بلفش ^{کش} کرک کله عامه سک فوج ملک گشت

خفا نه کشیدند با سفل ^{رودش} پیش پدش رفت پسندار کده گشت

ز دوشعل چنان اشق و رخ ^{تک} در کوه حداد مکر خار شک گشت

با بجله چوزان اشق ^{تک} خاک بدیش ما صد و اشق گشت

نارنج و فاشر طلبید ^{گفت} ان دشمن اموان ساکن بد گشت

کرم جلد و باز غریزانی ^{بکش}
فلشان سگلی که در مرکز جانش ^{عالمست}
همچنان بر حال اول خاطر ^{است}
زنده و این رد دیگر وار ^{سود است}

معنی که ز فوط حقیقت عمل

ز فحش سگ بس روی کف

کفم که مکوم کور اسلام

فقط کف که هر کس کند لواط ^{بشخص}

رود بکردن لاطی ملوط و ^{فاسد}

بزیزانش و برودش بار ^{بار}

من از فحش این ماجرا شده ^{مناظر}

چنانکه سبک بیان فکر کف ^{مناظر}

بخنده کف چشم که جیب ^{فکرش}
بگرد کفش از چهار دردی ^{نوا}
تفکر نه برای معاش ^{حاصلست}
بگرد که با بنای ^{نوا}

کفم همچوان صاد و ^{است}

خند بد که ان چاک ^{است}

آنا فلان جفت خود از روی ^{اعراض}

شکستش من که کشاد ^{فوج}

خند بد و کفش ^{کرده}

کبر تو که ^{است}

عجوه

شیخ را دیدم فراموش کرده چند ^{ابراهیم} کفش این پیشانی تو قبل از ^{جای تو} تا
 گفت خواهم از تو تصدیق تو ^{جویش} کز فراخیناوی از تک عیش ^{تک} من
 گفتم اینجا لغو جفا است و ^{نیش} وجود هیچکاری رویده کوز تا شود ^{بزرگ}

رفتم شبکی بخانه اندک داروغه مشهور را گذاره
 دیدم که وفا بیفته او با خزره اطول از ناله
 میگرد بی بنام شهرین رشک مد و غیرت سنان
 اما لب فرج آن نم بود زان موی که داشت بر کمان
 ز تنگی رسیده تا کوریش روتی بچیده اجخوان
 گفتم داروغه لعن الله تا بوی تو باد کاهوان
 دبوخت لحاف کز گیسواند آن زانی و این زانی کاه

گفت

گفتنا غلطی مکش نه کوری ^{قدیمی} به از این بکر نظاره
 مرد چه ز کد ام شد ^{این نظر} خطا مبر و باره
 آن سپید با صفا کبیریش از دور شما بل و جوان
 مرد نیست نکو غیب و ^{تصنیف} در نیست که آمد از روان
 اینجا مشو خیزد نف پریش کرده است دکان زن اجانه
 مسکن شب و روز مسکن کار ^{نفر است} و بغیر از این چه چاره

آن کپورد راز ما رسان پیش ^{وان کس} که کند سنده از غار
 این راز همان کن اشکار
 کو کبر و کجاست کس من بر ما ^{حرفی} که نزد شرا اجوان

کبر و کس ایچینک دینک آیش
 از ایل عینک ناهزرت
 ان پوست نکرده کوشند
 کاورینجه سیدار فغان
 دوونج به حضرت افلاک ان
 کازنجیل
 در بنال سجد نامرد با کینه
 رومبه زهر پیش افکره کرب
 زادش پرسیده زهر چکین
 مچون کونوی نام خون بن
 خواست اویده کوه کشته نند
 از کلاش
 بنده مکرده بر پیش ما بکو کینچو

امین امرا بر اهرم خان آنک
 چو او مصره لارا نیست عالی
 که هفت رکاشان سوی
 میان جمع اعیان و عالی
 مرا کشتای وجودت در
 شراب ناب در جام مغالی

کلامه

کلاهت سخت مدبر است
 سینه
 منت خواهم کلامی که انفا
 کدوری پیش جانای توغالی
 پذیرم از او ابرو عده از سر
 بقدر مسح کرده مخاطب مالی
 دومه پیش است نادور آ
 گذر روز و مچی و ماه مالی
 بیاین دارم فراموش کردی
 بناید عهد یا از لایالی
 کون باوی مجال سجت افند
 بکوی اختر برج مغالی

کداز نصل
 در زمانه سنت دیگر گرفت
 زاهد و عاشق از او و غیره
 انش بخش نیشک و ترک گرفت

سخت دل با گاز و آب زین ندا از کسی که بیک قراضه زر گرفت
 ناخچند از سفاطش خورد و سوز کرد در اغوش و نان بر سر گرفت
 گاهی ارمان خورد از ترس کلاه سفید بکشد و برادر گرفت
 در زانند و زنی با بن و جوی سست عباس را از سر گرفت
 وقت رفتن ساز از ترس بگردد ریش کاوی را بجای سر گرفت
 گریه طبعش بر روی لایها طعمه از چنگالش بر سر گرفت
 بلع داشت غار حشمتش باله هر که از بفره هوش بر گرفت
 گفت ای خواجگه کن هد زین نرسیدن که دیده شد اینم
 گفت از بدین توانا بنیست کرد بر مردم ندیده بخ بستم
 گفتم اردبدن بر یقینت نشد گفت نترس بچشم خود دیدم

کلاه

کلاه و با که از غم غیر خیال تو^{دش} آن فرصت نبود که راه از جگر کش
 آمد عدولکی که زانان^{شهر} اما ماند و زماندن ایشان^{کش}
 گریستند اسب اسیر را خور^{کلاغ} ده ناسوار کرده بگورد کردیم
 گفتم برود این غصه نام^{کوه} و مانع کلاه عجب زین کاوی^{کش}
 پختن زین پسر خیراشی زینا بن حمله جامه زینان
 ناخواست بر مرد وطن داد چمد و لیان چه غم ضعیبان
 ناکه زینا از جمع کرد شد گفتم بجای شادی زینان
 گفتند برای چشم خیرات زینا است بدادن غریبان

بکوی مفتی اسلام روزی چه مفتی آنکه بر سر پند است
 فناده تیر چو چسند دید که همچو زهنت رادان بلند است
 بکنم مالک این تیر مالکیت که غفلت در شما بل پای پند است
 گو گفت از زن مفتی ایضا فلان خاقون که گل راز و کز است
 بکنم میفرشد گفتاری فروش تیر او را سود مند است
 باطنش گفتم او کت نوش گشار بشیرینی مرارت بخش مند است
 چون کس چمن او را مشیریش بجهل یکویم این نه ریختند است
 برود رجز و از او تحقیق و قنا که دلش و لعل تیری بچند است
 ایاستوده فغبتی که می باید بدگاه موعظه و درین و محبت
 نواح کار که مسجد بنا کنی و قنا که ذکر خبر بود یاد کار در روز

؟



وجوه نظر و کاتق ذخیره های که حاصلت مال یتیم و بیوه زنت
 هزاره مصرف واجب بی آن دارم بدار کوش که خالی گفتم بیگ
 که هم موقع خود صرف کردن سخاوت هم ایضا آکند لقی رهبر زنت
 شراب شمع و کچین و بر لوز ساز و سیر سپید فزایر با فوازا بصفت
 که هم توفیقش بر هم کرده است بدست این که باید شنیدند
 نوکت وصال سحر و سنا زلد روزی نکند چه لازمست که بداند در جهان
 اگر هم نپند برقی و می بندد کار نصیحتی که از اخلاص کرد ابو
 امید و از چنانچه که این بنای سکون بدخواب کند که در کار ذوا
 زمن تمنی ناریخ طرح ان کرد که شاعری تو و ناریخ گفت
 چشم و سر بی این چند افغان بکنم که تا قیامت هم کو باد و هم گفت
 بر روزگار همی با بود رسجد همان نثاره که کردی با اکنون زنت

در مضمون شعر آنکه ندانم بدین
ساخته عیشی که بدل باد الهی برین
ز بختی زانند از طایفه خود بگر
شور و زشتی عیش شکم رفیع
خبرین هر که کمان کرده بخود
زده بر کند کوه باد و قورن
بچه تشبیه کنیم رویشان ندیده
کامچیزها فوری غول کرده
لیک با آن رخ مضمون بان
بود با نسبت داماد در خود
و چه چه داماد که صد چاه
بیشتر آنچه در افتاده عروس
دکلی نامشلا بر کجلی بنار زور
دعای خیره روان بد علی بنار
کودنی بهمه کوی بهار عیب
سفله من نظر بان خود همه
خوکی از جمل شمشیر سکی از کوی
نرسی از کوی هوس رویی از
کرید در مطنخ او در شور حرکت
موشن زمانه او زه نرو در بعضا

عقد بنده مع القصید بان
مطربان باد فکند ند بوق و کتاف
از در هر دو بطا من نالک آنکند
ناله کوسن نهنج هل و سنج و در
باد و صد شور و سحر شاهد
بازان
سال از یخ ز فاش ز در چشم
کفنه
کجلی کشت ز وصل جلی کامر و
ای بار جوان بخت مراد همه
عالم
بسیح او روزی نیست به پیری که تو
بر پیر و ساجان با پیری که تو دار
خرانکند دریا مجوانی سپور
شیخ شداد غم در بار بغاضه
کوبد
انکه با جلق خوشش آتش و زخ
موتمان از مرز است لغز و آ
حساب
که مقام همه کن در خور استعدا
من هم منکر و بغا تو هم انکار
همه دانند که باغ او مرز استادا





هر که معنی را کند شد بهر سخن ^{دهد}
 خواهد آمد ز لبت جا و ز با بند ^{درد}
 بد محقق شد از این تا خون ^{طابت} ^{مرا} ^{کدا}
 زنده زاهد هر که در سخن باقی ^{این} ^{ببرد}

امام شاهر که نا ابرین سپهر ^{است} ^{بند}
 خری نبوده چو او درین طوبی ^{است}
 دهد شاه راه روزی هر که ^{هزار}
 کردی بجای دیک خنجر چله ^{است}
 بز خدمت صفی خلافت ^{دار} ^{است}
 اگر چه نزد روزی بود ^{است}
 خدا کو است بجایه اکوین ^{است} ^{ابا}
 بوجه صفت نرو ماده ^{است} ^{قبل}

زین نبرد فلان غن که بی بی ^{خو} ^{هم}
 گای فرزند زو کاوان ^{است} ^{عرفت}
 بولت از نکل شیخ ^{دی} ^{بن} ^{بدا}
 ازا بر ضاعله ^{است} ^{مکن} ^{شو} ^{مکدا}

تراز وصلت ^{منظور} ^{است} ^{اینان} ^{در} ^{چیز}
 کینه داند و آن زیکان ^{است} ^{بگر}

بکی بزکی دنیا یکی ^{شود} ^{صنول}
 نه اشها ^{است} ^{سین} ^{این} ^{چیز}
 رموز قصه از این کارا ^{شود} ^{فنا}
 بکن نسیم رضا گوش ^{است} ^{ار} ^و ^{بنا}

خود ریکاد ^{است} ^{بکچن} ^{این} ^{در} ^{چیز}
 ز پیش و پس ^{است} ^{هم} ^{را} ^{کاده} ^{ام} ^{کرد}
 بخر فرائخ کس از ^{است} ^{مادگان} ^{بند}
 بفر کون کشاد ^{است} ^{از} ^{بضاعت} ^{بر}

مکن سوژه و اباد ^{است} ^{کاین} ^{چیز}
 هزار سال ^{است} ^{نکرد} ^{در} ^{رو} ^{امید}
 اگر بکاد ^{است} ^{اینان} ^{کسی} ^{مطامع}
 مرانیال ^{است} ^{طبع} ^{آمد} ^و ^{قصه}

اگر سپوز ^{است} ^{اینان} ^{نواب} ^{بود}
 هشت ^{است} ^{عین} ^{بول} ^{مدتی} ^{کو} ^{تو}

خامه را ^{است} ^{کهم} ^{مرتبه} ^{کرده} ^{بیا} ^{مجوی}
 ایچان ^{است} ^{مجوی} ^{که} ^{باید} ^{ساق} ^و ^{را}

کهن ^{است} ^{این} ^{قلبان} ^{راه} ^{همه} ^{کو}
 گفت ^{است} ^{فرض} ^{انکار} ^{مدتی} ^{غریبا} ^و ^{بنا}

تکلیف در حدیث
تکلیف در حدیث

دلخواه از عاقلان ناز بر کردن
بدتر کس غیر این شیخ جاهل

فراهم بود جمله اسباب الت
ندرا و سخن و سرکش نه منست ^{کاهل}

باندازه وسیع مینوشم اما
در یغما محالست محض حاصل

فصیح گفت که یغما اصطلاح ^{عوام}
نهان بخت زنده با عروس ناز ^{من}

با و بگویند که دست ز سید ^{بوی}
بپای خود بنشین هر جا ز من

رفتم بر مضمون بشکایت که ای شیخ
آن نازه جوان کس حلقه نیست ^{شبه ای}

دیده که همچنان زندان شده ^{کلنگار}
تو مسجدی و مسجدت عاری ندارد ^ی

و نمود کمان خم ز نار اعرش ^{خسب}
بایست بگری در کارش کلنگار ^ی

تکلیف در حدیث
تکلیف در حدیث

دی پوراخ بند سر شیخ
صالح نزد درکان سپار گفتم

شب شد و دیده که همچو کلنگار ^{تنگار}
شبهه ناکید را شعار گفتم

گفتند همین چاره فعل و این همه ^{سوراخ}
سپهر انصاف را شمار گفتم

از پی تمام کار شیخ مکرور
مرد وزن خانه را بکار گفتم

دی را خواندند و سخن خود ^{گفتند}
که بنوشم ز تو کربش من اسرار ^{گفتند}

جفت من آنکه برام که برتجان ^{گفتند}
نبت جز زلف زخیر کن و ناز ^{گفتند}

خلق گویند با وزیر جلی تو کرده ^{گفتند}
هر غلامی که درون حوش باری ^{گفتند}

حرف فنی و کس داد و آنکه بفلا ^{گفتند}
راستی خواهی از این تنگ مر اعدا ^{گفتند}

پیش این بجهت من نشاهدان ^{گفتند}
مکن انکار اگر پیش تو اعرش ^{گفتند}

گفتم ای خواجها این کلمه ^{حیرون} ^{مستطاب} من بخانه که ترا نادره کفاری
این ضمیمه که تو باش پرستی ^{نداره} داستان است که بر هر بازاری

فصل ششم بر شرح وضع فرمود ز روی امتحان دل سپند خود را
که این رامینا ساقی گفتم آری حکم کن رای دانشمند خود را
بعالم در تو ماند بود هرگز کشتناسد بد فرزند خود را

هر که ندید بفرید برین پند ^{گستاخ} این معنی بملاصق نازالی کند
هر دو پروردگارند لیک ^{مکمل} آنها لک با خرد برین باره هر که حال کند

مبکفت کسی که دخت مخته ^{است} آن مکر رخسار بر سپوشد

دارد در جی پراز لالی ^{است} و اندر پی شتری بکوشد
منش تریم با و بکوشد ^{است} در بسبب چند پیوستد

دوش سخن گفت با حاجی چپن ^{است} آن دروغ که بدگوشان مو گشت
که خدا و شترک ما با برانش ^{است} ضرب کسده با تو کوی با برانش
آن سویت کرد از او حاجی فولی ^{است} و بر سخن معروف کوی بر زن ^{است}
مشبه شد لیک کاند در اور ^{است} این یکی کسده زن آن کوی زنا ^{است}

شبهه آنکه میان فیه و صوتی ^{شعیر} خلاف و کینه و جک صوتی ^{نامست}
برای نضر خود آن چا پلوی ^{خاص} بیاد فتح خود این در مملو ^{است}
بدن خانه از آن اگر صبح ^{است} بر استانه او باش این اگر شام ^{است}

شبان زم عشر الواط خانه پزین
 چو چهل لولی در میدان دردی ^{اشامست}
 بدان رسیده که بر پیش بیکار ^{برسد}
 حجابی که خور و ریزک و درشتا ^{مست}
 بزکوار خدایا ما بکنه ملاقی
 از این دونه که ریخت همیشه ^{مست}
 که هر دو را سینه چرخ خود ستری ^{شکل کن}
 اگر چه کردن دیوانه در خوردن ^{مست}
 که بزندان هم چون هیوریا ^{مسبح}
 شکست هر دو طرفه چرخ و عشت ^{انطاست}
 کران رود بد که فرزند ^{کنش}
 و در این شود بجهت صلاح اینا ^{مست}
 بهیچ وجه زان نیست در غدا ^{سلاست}
 ز هر طرف که شود کشته شود

در خانه شیخ اشق افاد سپید
 زانگونه که از ان شرح ^{خست}
 ز فم که از او واقعه بچون تمام
 ز ناله کوی که ز پاناب ^{خست}
 گفت او در فرزند و هر طرف ^{دروسم}
 با جمله بد و بیگ شاع در ^{خست}

داغ

ز باغ شرف افا در جلو که خوابم
 صد پیل ورد آخر و شال ^{خست}
 اینها همه سمل است که آن ^{سرخش}
 ران خود و پانوزن و دست ^{سخت}
 خرچیم و دعاغم که بد ^{سلاست}
 اصنافه خا بر همه از ^{سخت}
 از خانه پس آن شعله در ^{بله}
 انصار و حوال و جل و ^{سخت}
 کهنه چو خیار است مد ^{المناب}
 بند بکشا و بفرهاد ^{خست}

چندت ریحان دارد بر کس ^{کوزن}
 چو شاد از چهره الوع ^{قن}
 کهنه که کز نقرض این ^{کجا}

پیش شیخ شی سست سوی ^{مات}
 رفت و دانده که کس ^{کجا}
 ذکرند نامه بجز ^{بلند}
 کس که کس ^{دایست}

گفت مال بدت سگ گفت محرم کار را با شکر که مال بد را از او ^{داشت}

از اشدای عالم ارواح تا کون بازوی دران و گردن و کمر تا
تا انقضای عالم قدرت کوه پیوسته بر کس زن مینماید

ز فیه ز جانی بخوانستند ^{عاش} مبارکت از این معروض ^{نماید}
شب فای پر از بیخ داد ^{جوانان} بلی خچک حریف اجل کزین شای

بخواست بد کسی مرد را که خرد ^{خندان} چند بر وضه چسب و بجزئی که بسا
فراز رفت و بد و گفت هر ^{قوانی} ترا سانه جان کز شیخ شهنشای

جوانان که من بر کبره هیچ نکرد ^{بد} بعز خوشتر کجا بر بخت نه آید
خدا بجا نره بل جماع ان ^{کشد} نفس نفس دری از کرم بر پی

بد تو باز خدا یا افضل خوش ^{نقصای} سعادتی که بغیر از زن ^{بکشد}

مراسر در شمیم چیداد ^{ندان} را اسرار آمانه روی

ز فرط کهنگی بگذشته از آن ^{بد} بد بد بسر سوزن روی

بخود گفتم نکبر ما روی آن ^{ند} ز پرسش گفته خواه روی

یکی از دوستانه گفت بسا ^{مک} نشنیده از خوش روی

دی محسنی جوانکی را ^{گفت} ای ز تو در زمان چهره

تا چند میان شهر ماند ^{راضا} ل حال بد تو سبب زهره

رو تو بد کن از لواط دادن ^{بید} یزاد در دل پذیره

تا که بدش در آمد و گفت ^{را} انسان که هنوز ما زهره

او محتسب از جوان چنواهی من قوبه نمیکند که پاره

مخدوم و خدا یکان نکاره ناخند با بن وان که دانه

قبر پدر هزار مخدوم گون زن صد خدا یکانه

انزان و سماوی پیشه ^{کون} از صف که با نهانک صد از کرد ^{مرد}

زهره ک چون نیا و با عجم ^{خوش} سنان لاکه خلدان ^{رفش} هزار کرد

کوزا که بری زهره ^{مراض} و اکسون سازه خاک ^{منش} تا اطلس

دیوانه نربانی را فانه ^{خط} زهجه نربینی از جعفر ^{اوش}

جزا بر اہم سلک جعفر افناد ندیده کا و کر که خرافاد

سپه کرد از زمین آسمان ^د مکرانش کور جعفر افناد

انکه کشف نفس ^{مال} نما کرد از ناراج هیچ دانی ^{انیش} تا چه شدن از الشبو

لوهار پراخت از دینا و در باور ^{حور} طیبایا کاه ^{نیش} حاجت کرد بر کون

طفلی که منش نکاده جان ^{است} اد و زینت قوم ^{است} روزن سرت

اسوده مری که مرد و در رفت ^{است} مکارش ار چه در ^{است} دهشت

خرخان در حره ^{دقت} و حواجه ^{دیش} طلال بطریق که ^{دیش} خرافان ^{دیش} زکل ^{دیش} ایدار ^{دیش}

ناهی برده ^{دیش} شهن ^{دیش} ناموس ^{دیش} مکره ^{دیش} کینه ^{دیش} دیرین ^{دیش} زول ^{دیش} ایدار ^{دیش}

اثر از سپردن و ناهوسن را از آن ^{نبود} که چوسن زان از آن فصل آید ^{برون}
سخت شده بر روزنامه ^{افزاید} در از خانه مفلس بجا آید ^{ون}

دی پور شیخ شهر که از چهره لغز ^{نست} خون هزار توبه فرو نش کرد
آغاز پند کرد که همین توبه کن ^{دست} انجام زندگی همه که ماده خود
گفت: نکرده ام نمک نیز بعد از آن ^{نست} خاکم اگر پیشه و کوشش کرد
گفت: ارض همی بدیم پس بکنی ^{نست} گفت: چرا تو چون بدی می جایی

دی فلان که کشتی پیش از آن ^{خان} آنکه کرد روزها کسایش ^{میکند}
انتخاب شد و مورد که نیش ^{توز} در مزاج خالک را بر او ^{میکند}
بارها بدیم که ابراز شده ^{صالح} حاصل دریا چون دستن برابر ^{میکند}

مور داده نوید بکجه و زرد ^{میل} بارها بدیم که در محفل مکر ^{میکند}
هان چو میگوئی در این ^{ونا} یا خلاف عهد را بهمان ^{میکند}
گفتش به خدا عقلت ^{جان شو} یزیر پیش کی کاین ^{میکند}
ناسق خود وی از ابر عطا ^{حصول} ساعی صدا بار کوزن ^{میکند}
تکرید به چوین ^{نشد} در دستان ^{میکند}

تاکی ای نوع خسر جور علی ^{یا} بند ی شفا خور که ^{میکند}
کردی ارکا و فرید ^{خورد} نار و بسپلت ^{میکند}

نوره میمالند ^{ببرین} تا برای ^{میکند}
گفتش آن ^{نور شد} نیش را ^{میکند}

گهستان در نه فده ششترین ^{چون بکن}
روزگار ایند را سخاچ تا کند

روز من باورث نمی یاد ^{بید}
شاهد اینک قباچ چلهوز

بر مفعدا چنانم نم گزیم ^{نفس}
زین پر چنانک پیش به چکان بوی

بزاق آن مردک ز زنه ش ^{بید}
که در ایند آگوز سلم بود

کاخا که وای نفسی چهره ^{نفس}
تو نفس باره مالذ و امعدای

یکی گفت ای آنکا اطوار تو ^{بید}
نزدک نیا عار عالم بود

زانگونه کزان ندرت از این ^{نفس}
گرنه اعل محبوب راست کون ^{نفس}

زنت سپاهد بس تو باری ^{بید}
که از مرد فعل زنان دیر

بر اشفت کافسانه کتار ^{بید}
چه مردی بود کز زنی که بود

لاجره لانه فیض این ^{نفس}
نارین و نه استی این خایه ^{نفس}

زارام و سکونین آرام ^{نفس}
این چار محالست و ناعلان ^{نفس}

خون من شهر از روی ^{نفس}
بوی نفسی خایه و کوز ^{نفس}

در آمد شبکی در برای ^{نفس}
بچلی کنه شیار و بود ^{نفس}

دور و پانجینی دیا ^{نفس}
چانچین که سلامت ^{نفس}

کهی کشند بر این ^{نفس}
کهی زندان را چو ^{نفس}

بجو اجمه ای ^{نفس}
کنند به هم ^{نفس}

شده ز قولک با ^{نفس}
شده ز قولک با ^{نفس}

در زنی

بصدا گفت به سگان آشنا با ^{بش} مرا بر طرف بود کفش آمد
 ز خویش خوی طبیعت ^{برداشت} میتوان در سر ای شاید بر آستان ^{بش}
 کن انا حسین و آدم من با قوای چند خوار خا و تراج
 کاه اجرای چاره معهود وقت امضای وجه احتیاج
 این اگر بسپرد طریقه عباد وان اگر سر کند رسو و لجاج
 کرمه او را همی بد و سناز کرمه هم می بد بر محتاج
 او بفری تو میکند مطلق من برش تو میکند اخراج
 مخدم و منای بزین چرخ در همه ز منت نکند
 باری چو منت درستیاق در ساحت دبر و خا نقدند

من حفظ الغیب کرده منظور در تو هم عسر رسال و مدند
 در غیبت من نکرده تعصیر هم تو هم رسال و که بکه نه
 ناکلی کوئی فلان خرد در انکش بر من وجود که نه
 در می بجات سغف چو نانک لعلی بکلاه پادشاه نه
 بکنار بگوید او عدد را در بهیله کفش کو کند نه
 باری تو مناز در اعدا دت سرخک ز بار کسند دهند
 من می بر مرکب کد ساق ان کس غرضی بهیج ره نه
 منطق بجهای من شاید کوئی تو بولنت کوه نه
 دارم ز تو بولت و الهازها مسری بمن جواب نه نه
 این در ز محبط فکر کیش در می که بسند چو شبینه
 روشن کن و باز که دود کلک که دوده عرض او سیدند

نطفی است براسامه از بند ^{بند} چرخ برفند
 پک ریگم همزه نغند ^{کرم} عشر یک در کله
 کز خود هم افزیش با آنک ^{او} باد شد است و ناسید
 از کبر هجا روان شازم ^{با} کون در پاره سوی همند
 آنکه از ارت نیامیزی ندان ^{چون} یک چوبی که چوپا کند
 این زمان از کثر مال و منال ^{تنک} میدارد که سلطانی کند
 لحن اندر صغرت میزند ^{کا} دعای پور عسرازی کند
 کاز کف کنوش بد بیضا ^{وا} عصا امروز بغانی کند
 والی شبت و شاز که بنامند ^{لحن} دو بر اسود دل از شینون

نارنج

نارنج وفات دو جگر کوی خود ^{فرزانه} حسین و حسن ان یورد
 در خواستم از ریشد و کتم که بگو ^{اوخ} بحسن که بکم یا بحسینم
 خواجا سفند یار ثانی ^{کو} ضامن چو سیف سلول
 سال نارنج نصب چشم عقل ^{گفت} ابوای خواج غرول
 ای کرمی که سوسو مطبخ خود ^{مرد} مرا ز چار طرف کرده دوسد ^{خا} داد در
 ساکن میکل بر داشتند در وی ^{سایر} صومعه نداخته سجاده ^{دراو}
 مر مرا بجمعه بود مفتر روی ^{هر} چه باید تکلف همه ماده ^{دراو}
 ناظران بوحسن نام که چون ^{مهر} ز پرخ شبت روز علی الهاد ^{دراو}
 کاستن و خواج خورشها و تدبیر ^{مینه} چند که سگ بهای شکسته ^{دراو}

ظرف بوزباش در او کوشه ^{میشل} مسواح است سکن برده افتاده ^{دراو}
 چه پیری چه کبابی شب و روز ^{کوفی} کوراقوب همیشه که زاده دراو
 وضع بورانی و ان یلیخ ^{میشل} بوع کاو نویش خرماده دراو
 از طعامش که خوردادی ^{میشل} حوک و سلاک توان برده بقلاده ^{دراو}
 وای از این فضاها دادا از آن ^{میشل} بجلا بست که سلیح و سراسر شده ^{دراو}
 خوراکی پشه پروانه ^{میشل} باد که جانوران هر چه خدا داد ^{دراو}
 زین غذا های صومع که ^{میشل} کوبیده که کوفارونه ازاده در ^{او}
 که که از خواص خود می ^{میشل} چوک و کلوانی و سبکی می ^{او}
 پس پچاش پس از آن ^{دراو} محو از طعم کسان چشم فوساده ^{دراو}
 ناسدستی که از نکلند ^{دراو} با پده خورد چه زین ^{دراو}
 تا کون خورد و کفتم ^{دراو} از طرایف خورشید ^{دراو}

بعد ازین

بعد از این شرح ز ^{میشل} کون طارث کذا بر سفله که ^{دراو}
 بنکهای تو کز آنکه خطابی ^{دراو} خط معزونی این مرد ز ^{دراو}
 گرسه کون زرش از ^{دراو} اسب کاو و شرفیل ^{دراو}
 انجان دایره از ^{دراو} کدشور سطح ^{دراو}
 از چرخ چون ^{دراو} بلک صدقه ^{دراو}
 تکتة الولد ^{دراو} گدیش ^{دراو}
 از نیت ^{دراو} فواش ^{دراو}
 خمی را ^{دراو} فورا ^{دراو}
 کوسفند ^{دراو} اصلان ^{دراو}
 زان ^{دراو} شاخ ^{دراو}

باختر بزم باهالك كو قوشه كند صددم پيشرو اچيرو اچيرو
 قوشه رخا و كوئيدن اكر بار بار مزين بال و پرو اچيرو اچيرو
 و ريكو بند بيخوش خان نماؤ كه تو كوي سهر و اچيرو اچيرو
 ان سفراي مياطي كرامت دي نك اچه و اچيرو اچيرو
 خرمجل نو كذ عرب و داني خا نك عاقل معبر و اچيرو اچيرو
 شط نال كهي و پرو خان است كه خط كهر و اچيرو اچيرو
 خرمطهر نو كان كرده وطني است كه نو جان در و اچيرو اچيرو
 بدد اشا انك نيران را ز خوي سرا شير خوا و پاره و اچيرو اچيرو
 فضلا مور و مكن يني پندار كه نو نك كرو اچيرو اچيرو
 سنك استخعي زني نه وطن نو خور كن و اچيرو اچيرو
 بجه اكر ز خوي و ج زنده پيشو خناب عدوان و اچيرو اچيرو

ك

كهي از طول ندا اينجكي فهم بگو بشو خصم و اچيرو اچيرو
 گفته را احد خنك بطمان غلطي سلك انگاه و اچيرو اچيرو
 ريز كا و ابله و كون و اللذك سقمه جامع صده و اچيرو اچيرو
 بانك و است صجل فرماز بود هول و اچار و اچيرو اچيرو
 در كنه زنيك نزا حسنه و سبحان كويد هر كره او را طر و اچيرو اچيرو
 عقيمت كطفلان نشه كني ريزه ريكس و اچيرو اچيرو
 گرو و شرح صفات با افطار شود ذكر هر يوم و اچيرو اچيرو
 خويش را بخدا از هر فرون كفتني داشته كره و اچيرو اچيرو
 نافع اصبح و جودت رسان عرش ندا هم شاه و اچيرو اچيرو
 همه دانسا كه خريش تو افلاكو نوز خود و اچيرو اچيرو
 پيش خهاي پايانك كو خوياريد بچون همرو اچيرو اچيرو

شبهه نیست کوئی ز عین کد ^{نویزود}
 هم بدین لغه درو آنچه و آنچه ^{نست}
 چون تو عکس من افندند ^{کوفی}
 چون من در درو آنچه و آنچه ^{نست}
 خد کوئی که بشیر امکو از ^{پرس}
 خوی و عرو آنچه و آنچه ^{نست}
 عامه نایب چشم اندر خواندند ^{جنس}
 حکم کورو آنچه و آنچه ^{نست}
 از خواده کسی و کانت که مکر ^{نست}
 نایب بر درو آنچه و آنچه ^{نست}
 کشتانم که احرق و خجان ^{مدانی}
 کز فحول بر و آنچه و آنچه ^{نست}
 چون ترش خوانم از بسکه ^{جوسکان}
 جامه ای به و آنچه و آنچه ^{نست}
 چه و ای چه و ای چه ^{نست}
 چه و ای چه و ای چه ^{نست}
 کاوهند و مرق چشم محمود ^{نست}
 صنم کاسعرو آنچه و آنچه ^{نست}
 تو صد پادشاه و آنچه و آنچه ^{انسان}
 تا بگویند تله و آنچه و آنچه ^{که جوا}
 کاوا حسرت نطوشت ندانی

ک

کر کس این قصه بجز کویا ^{که جوا}
 بر خان بر درو آنچه و آنچه ^{نست}
 نیست صنایع لایق و سلمان ^{حیرت بود}
 که نگویند هر آنچه و آنچه ^{نست}
 از زینت جین نیست که در ^{ایامه}
 در جهان باور و آنچه و آنچه ^{نست}
 چندان این و آنچه و آنچه ^{نست}
 در تو کون آن و آنچه و آنچه ^{نست}
 مسلح فزونی خوانده و خود ^{بدایع}
 پس چندان درو آنچه و آنچه ^{نست}

شد باز دست و ریش بند چنا
 که با لک کشید کند چنا
 نقش بند فضای اردستان
 بخت نفسی هنر ای اردستان
 فوی با اختیار بائی پست
 شد بلند از فضای اردستان
 شکوهی که نشپه مینارند
 کشت مندا طلای اردستان
 خوشی آن را بلا شمارد
 مبتلا در بلای اردستان
 خوش را باز شناسد
 که کون کدای اردستان
 بدای کن نه و همی اند
 خوشی ز اخدای اردستان
 ریش او سخن کرده عتابی
 نغم بکون کدای اردستان
 عوض زرد کر که اطلاق
 می نویسد بیای اردستان
 با ملو طی چنین چه بود که
 شهر لوطی بجای اردستان

چشم کون کسی ند بدای چو او
 کھی اندر خدای اردستان
 زده نابوق بی نواقی خلق
 نیست خیر این نوای اردستان
 نانش از اسرار قوسانی
 که خبر بر کس زن باقی
 ذکر بند بر شکن نختر
 کو طبر زده هزار من نختر
 همه اندر شکست کار نیست
 راستی سخن کبر خواند نیست
 بر کف او فساد اردستان
 یا نکستی بدست هر تر است
 چو پریموی مادرش کوئی
 ابگری عبق پر بخر است
 نمون اگر داد کون کرد چید
 انده هم از لوازم تر است
 گهر من در کس ز نش چو ناند
 شمع سپهر ز نسیم کون لکنش
 خوزه امر از لواط او فرسود
 کون او کشته نبرش کز است

کون او چاه و مريم کن کن خا بھاد لو و کبر من رن است
 من عفيف از کجا بمن کرد طشباي که غزنيش فرست
 اسکار و هماره همي کوم نازبان را نمکن سخن است
 نانش از است از هوشاني

کبر بر کن زن بائي
 کا و خرنه شمار ششم اور ناخت بر بند ز بر ششم اور
 بائي اي زرد کور شمسياه از تو و محمد بن وفاي نواه
 بسکه از درد حکم در رنجي همه شبنا سحر بنا لرواه
 خلق را از خدا صي جوي اشناد نغوظ و توتياه
 خالك ندي پرا نديان کند بر دم کبر اکو بجاي گياه
 کج مگو کبر بر ششم تود کبر کور است ميشود کسراه

همه حرف از کلاه و سخن کنه برواي کوز فراغ نه کلاه
 ميکن ريش خود کرو که ميکن جز نيکون اندر هر که و پناه
 عقل گويد حد پشاه ميگد مرواريد همان چس پناه
 همه را از خري و شماری خر چخري لا اله الا الله
 شب دراز است و خواب ^{زود} بد که بر اين سخن کنم کواه

نانش از است از هوشاني
 کبر بر کن زن بائي

خرزه نافر شکر مار باخت راس از بند خسرواني ناخذ
 سو و خود در زبان ناداني کافر اسم کرم سلماي
 شغل تو روز و شب باکت بواير طشباي ارداني
 چاره ايند ترا نکند بکند کرم نار حمداني

ذکر حمدان چو بگذرد بکند / فوق تا تو زک تو نمندان
 شد جهمان از نوزانی و نبود / از فرساقبت پشمان
 خسرو خوزه را بخلوت کوند / خالیها میکنند در بانی
 شاه کپور ز ند چو بوی کند / طاق کون زن تو ابوانی
 باره اده ام کس زن تو / کس مگو لجه ایست لوفانی
 بسکه زد کله برد رکونف / که ما را شکست پشانی
 نربتنها و ناکه مپکوید / همه کس اشکار و پشانی
 نانشاز اسناز و قسافی
 کپرخبر بر کس زن بافی
 کا و کپور که کوز خربده / خوشتر از بندشاع کاوید
 ناکی او طشبان بیغ زندک / خیره خیره همی سکا لی خبک

بجز

چپتا چون نمی خصوصت / جمله رویی و خشم پلنگ
 تو کجا و ستریح باشعرا / گون میفکر نشاع کا و بنگ
 چون نعوظ او در زیادشوق / بدر کون فاضله کپرنک
 اینخان در سپور مرتافتد / بانک کوز تو در دبار فرنگ
 برد و انم چندان که در کدک / گریخت از کا و و کوزن از تخنگ
 گوز دادی و کپورن بر شپد / کور میهد از صدا بقتنگ
 منم ان سخت کپرسنت انصا / که رسد خوز بر صد فرسنگ
 زهر غم نیست درد که چرا / مادر اسن کوفتم بر سنگ
 ساقی می بده بغنمندی / تا سرا بر بخت شیر تراهنک
 نانشاز اسناز و قسافی / کپرخبر بر کس زن بافی
 مادر غم مور و شادمانی تا / پیشتر اسنا از ابوالعباس

سکشی میکند ابو القاس کون خود را چناننداری پس
 در کس زنت کهن ای عشر مینماید چو موری اند طراس
 روی گردانم از صوفت کورمدش بر سر زرق از سگس
 تو وضبط اعجب بجا کرد اسپای فلک بجا و خراس
 بر بود از حسد بر کوز زنت کونکرده نمیدر مر کرابس
 شناسی خدای بیک خوی خربکون زن خدا شناس
 کون فوسه ستر اراج مع عمار خرزه و خایه کالد و کفاس
 می خواند بزکث ارتلکی هر کرد اند ز فریبی اماس
 زانکه انا نکه صاحب نظرند میشناسند اس از شناس
 پای ناسر جهان بگردند نشندم خرابین ز غافلایس
 ناشار اسنار و ضافی گنخبر بر کس زن باقی

ح

پشم و پنبه سخمان دینیه داد بر باد بند پشمینه
 ای زن باقی ای کجا چیل ای سزای طمانند ز قصبیل
 موی بست از کس بجز میند سد پشمینه بر بد چیل
 گفتش کس مده بعامله اس گفت من و آنکه ای لیم و بچیل
 گنبار نیست صوفی اجبار بر چه از پنجه چیده ریش و بچیل
 گفتش ز رخ کون بنددی بر سیا کوه چون هم بچیل
 کون کردت بر این قصبیل بر سر عوج بز عشق مند
 گفت اندیشه نار بر از شو که همی بر کشتی بکحل بچیل
 گفتش شوهر رو کوز منست گوز در کوز مانده خوار وند
 دیوار اگر بر فلک شود نهند غول بر خایه خربیل
 لب تو بر لبم سخاب و نبات کهن در کس خیره و بچیل

نابدی داوی اخ جاودان می‌هاوی غیبیل

نانش از است از فوسانی

کچر بر کس زن باقی

چار تکبیر خوزه زدی بر خویش بند الله اکبر آمد پیش

که ز حلاوا نمیشناسی باز خود ز مردم نمیکنی بمنان

خوزه من بکون موئینت کرده ماری بر پیت جاز

نابجیدی رسد کدشتناسه فغمه کوز از ترانه ساز

از جل و بل فضای کس نشه هچو پستوی دکه تران

مهره کبر عالی دزدید کونست ابن یاحرفه شعبان

کبر من تخم کشته مهادر کون توانه فکنده جهاز

شد بحد تو وزن و بدل بزنا و لواط عشو حجاز

سلام

خانم زانبوه فاسق و زانیت سال تخطی و دکه خستباز

بمفاد حدیث مثل اول بر که کونه کنم حدیث دراز

نانش از است از فوسانی

کچر بر کس زن باقی

خواهی از موج عیش کریشته خیزد در بحر چهل راز کشته

نسبه ناشدی لواط خوش ترخ کالای کون بر بیع فروش

همه کونست شکار کبر کند چکند نله کونکدر موئن

دوش باقی فکنند بر کومر از زینت منی مراسم بلوش

چون ز کونست تخم کبیمندا رسد از آسمان کد کبر شو

از پی دفع اینده هر وقت تا توانی برای کبر بکوش

کبر کور را کس زن تو بارها کرده الهادر گوش

چهل زین بشم کس زنت هجود زین رخا زین خرگوش
 ناکه میکنم همه بشمت کونست این یادگان بشم خوش
 این نه کون صوفی نمدا ^{بدریش} وان نه کس زاهد نیست ^{بدریش}
 نامراد در دهان زبا زخند زین تر نه میشوم خاموش

نانش از است از قوسانی

کچر بر کس زن باقی

ترک کهرم ز خهروانی یاد از کلاه کیانی آرد یاد
 بر حال و جوانیت ربه بر لب ناردانیت ربه
 زندگانی کنی بکون دادن بر تو و زندگانی ربه
 که کون کسی نخواهی خورد بر تو و حکمرانیت ربه
 در دهان میکی سینه من بس پنهانیت ربه

در غوغا

ارغوانیست روی من گفته بر رخ ارغوانیت ربه
 با من از خشم بر کراشته تو و سر کرایت ربه
 برده بر زبان حدیث غناب بعناب زبانت ربه
 آسمان کله کیانی کرد بکلاه کیانیت ربه
 بد دهانی کنی نیست من بشوید هانیت ربه
 گویم این فود چند خواهد گفت بچین ناچنانیت ربه

نانش از است از قوسانی

کچر بر کس زن باقی

زعفران کو که خاک بر آید بوی غناب زنده موس آید
 چون منم صاحب ربه موس نکنی چاره امر تو باسی موس
 بی تخصص پل حکمت امده همنشین با طبعی بخوس

تو نکردی حکیم اگر بخوری که بشرط و کبریا بنویس
 من گرفتم تو نفس کاوی نفس من در کس ز کجاوس
 چند کوفی که من ملامت بروای که من فلان نجوس
 ننگ و ناموس اگر چه نیست موس ناموسکت کم ناموس
 از تو ز فحشه دعوی می ده همچو از ما کبار صدای جروس
 نابی ناز و عشوه خواهی کرد بروای کون فراع لویوس
 ندی چیز ناز ترا نمند مشربت شیر خورده با جاموس
 فاینها بنسند ماند صمی چون عروس و نلوس و لوس و عوس
 بند کوناه شد هزار دینغ نغمها ماند صد هزار موس
 نانش از اسرار و شافی کج خبر بر کس زن باقی
 بند پر خنده سر ز موژ روده از خند مکنند پاره

ای نژاد حرام و مال حلال باد بر کشته اخربت موسی
 چاره حکمت زنت نکند جز سز زهوار خنری حال
 بچله در کس سینه زنت چو ز کلا غنبت موسی در حال
 کبر خایه چقند راست کز کس مویشند زن تو حوال
 با کسی کفتم این کراست و بزد رُسند پشم سپه علی ای حال
 کفتم یعنی چکس مگو که بود چاه با پر ز خسته مالا مال
 نیست خالی ز سنخ پیدی کونست بن یا ناز و بی تقال
 پله کون مادرش که نیست که بود بوقه پس از او شغال
 نا تو خواهی خراج از آرد شد محقق حدی باج شغال
 باد و آب شبنم بانبه تو باد در جنبه زاب در غریبال
 همکس کر بری کمان نغوظ می پرئی تا فونکش از دنبال

لب بنده را این ترانه نغمه مرده است تا بحال مثال

ناشاز است از فریاد ساقی

که خرد بر کس زن باقی

میخ غفلت بکش ز پیر کوش در با صغای بند قیلقت کوش

دیدی ای که من در دروغنا حاصل کند و خلاف فغان

کند زلف و باد بر دوش لب شوخ شرو بر چاق

فوش جان کرد ز طایفه شو بانک اوج و حوض کور و حوا

غرغشت از فضل و باام و در سنک ز در چو طاق

نور اندیشه سپردن جان کوز جان در نداد لاطلاق

کودکان در مجال شمشاد مادر بچه ایت کرم لاف

لکه مغز کوب و کلر کوب چو پیزی شکاف و ذبیحان

یاور

تا بود سپهر چرخ کز بند سلک می اینچنین استحقاق

دیدی ای که من طبلان بدش فدرت حاکم علی الاطلاق

از ازل کشت بهر بلفغان که با منیع و خایها انصاف

چند نفس بر کیم همان هبتر که دعائی براو کیم الحاق

ناشاز است از فریاد ساقی

که خرد بر کس زن باقی

سوک بکدار و بر کس و کون باد در بوق نغمه صور افکن

قصه که ما و روده تو شمر ملعون و تنگنای صمیر

پس از این در سپهرت ملا

کادن تو زهی ثواب بزرگ ترک کادن خهی کناه عظیم

من تو کوسال را کنم تو به عیسی اربش فر کنده عظیم
 صور کورن اگر مدبر خاک کینچه بجای عظم ریم
 هم پس مرگ غم بخور کنم مرده کانی بیاد عهد دلم
 مگر تو با منون نامه من سخن عون و محبرات کلیم
 کون نکوهید هم پندار این کز نیاکان کوفته بعلم
 گهر در مخوری بد پندار کز معنیان بحر ماهی شیم
 تا کی طناب کاه ایجاز است قصه بر این سخن کم نهم

تأثیر اسرار عشاق

کینچه بر کس زن باقی

کیمین مینخته لحاس است بند عهد الذلیل شاهداست
 مادر باقی ای عجز غر ای بر عصمتی قط بر پیر

هم

چند با ما سینه خواهد کرد اخرا بر ششم صد هزار بد
 چه بود چاره خصوص من او باز کو اخرا ای همه سیر
 کفش ای از سنان خوزه تو خون ما مور صد قبله
 گیشا و روی کشته من کیم زکی فکته سپر
 مینویسد بکبر ناز لحاس انا عبد الذلیل خروز
 خواهی ارجاع سکا لثرا موئی از بند من بیجان سر
 کیر چون چک کر با ذوق و اندر افکن بد جلا خضر
 کفت و خفت کسی نمود کبود دشت پراب و کوه پراذر
 صر و بادان نسیم و سحر طر و نیل این محیط شهر
 ماهی کیش در کس افکنم چوز هنر کی سحر هیاو
 مینشند که کین میسکف اندران و در طر عاجر و مضطر

ناشازاست از قوسانی کج خبر بر کس زن باقی

خامه تابند انشاب آورد

خومرسلخ را نصاب آورد

باقی ای آنکه از تو ناشاد غم تو بردشادی از یادم

زن و فرزند و مادر و پند بک بیک هر که داشته نگاهد

هم ترا باد و دروغ ریختن بسپل بسکه کادم ز پای افشاد

کز ماد در سخن کنی پدرم و ز خواهر چه پند داماد

وز زن گفت کوی کوی هستند کوی کان تو جسد اولاد

الغرض با تو و بپند تو بوق روپن و قتل جنباد

با چنان انشاب تو بر تو تو بپسکانکی کنی یادم

چون تو نایب سدا کجودم از نعم بهشت شداد

خوردی

خوردی اول و طیفین ماند راست چون کز خود بکف با بد

چون ترا عادت اینچه نماند اوقفا داین ترا ز معناد

ناشازاست از قوسانی

کج خبر بر کس زن باقی

فارس نفس را سمنده بد از قبل منقل و ضا دجود

نارزدی طبل عمر و کوز عمل شد بخر خلق مرد می بدل

بکستی ز مردمان و شد شفق با طیب درد دغل

ان طلبی که از قواعد طب فوق نا کرده سنده از سندا

آنکه با تو نامت رعناش مخفهای جعل بود عمل

ان که سگ که با گهشت او که اسمها ایان بود و عمل

نخس شوی که با نحوشت او پدر سعد اکبر است رحل

آن حسینه که بخور زیندیش توان فرد ز هیچ مثل
 زین لعل ملامت نکند که ندارد زگر که بر جعل
 غرور قلبان و طیفه من بشانده مگر بلیت و لعل
 گردیش همچو کبر و خابین صاحب قوس و قوس و قوس
 بر نیاید مراد او اکنون میراید مفصل و مجمل

نانش از فرساقی

کچر بر کس زن باقی

گردن معراج عیش خواهد کام بر سینه زرد بان زن کام
 اخرا بن در دلباز گشت این طبیب فلان فلان گشت
 تو بگو شیرامه است این پیش من شیرامه است گشت
 گون باز در دهر و دهر اخرا نش استخوان گشت

من کز فم که در خایست تو خر کستی فان سگ گشت
 سر بر کر چه انزینت است او شغال که و جهان گشت
 او بن دشمنی نپارد کرد پیش شهباز آید گشت
 نواید یکپس من بر شد در بر عرش زرد بان گشت
 نمانده در مرز بان دراز مدح و طالع شود گشت
 تو چنان دان که نفس نالاک کوب قطب و کشت گشت
 میدرد آشنا و بیگانه اخرا بن سگ بران گشت
 بعد از این اشکار خواهم مس و مس کردن نماز گشت

نانش از فرساقی

کچر بر کس زن باقی

رنج ناراج دهر نه است ترک بازی بند چاه است

زهیمز شعرشاعران دزد کویا بدشعبری ان دزد
 بر باید ز بوج سنبله جو کز انبار کهکشان دزد
 کز رد کرم بر تع اعراب غم و چوب ساریان دزد
 حاضر اندش اربمانی کفش و جوراب زبان دزد
 گریبستان رود بکل چیدن آره و سیل باغبان دزد
 بارها میکند هوای حلب مکرانجا دو کرکشان دزد
 میکند چلهای رویایی نازمه با بر ماکیان دزد
 کرم سجد رود برای ساز مهر و نسبیج زاهدان دزد
 ورگزارش شد به بتانی ربهمان کار و نردبان دزد
 وراس برش بر بند در چقا صدق و یار بر کان دزد
 دوستان کچر خوب سوسا نهم این دزد طلبان دزد

نظم

نظم ازیم غارشان دزد کویا این نکند و زبان دزد
 نانش از است از و ساق
 کچر بر کس زن باقی
 خوزه امر را بصبر بر روی باه شرح بند سخا است کواه
 جهل تا چند و ابله باکی اب ناموس خود بر می می
 روزی چندا کچر چنین باشه باسن ای که سینه خورن لاشی
 ان کم با کس زنت که نکود بادماغ ضعیف نشاهی
 چون فضا چارو که کورن کرد سپه بد است و شند
 آسمان گفت و چکن این چه کراست این ساف که کرد خواهد طی
 کچر بن عشق از وی الیک خوزه خوردان بر پرد پی
 کچر با جمله والو حارک ماند از روم با با ساخت ری

تا که آن کهن دوام و بقا از میان خواستگار اقصای علی
 جفت بر پیش باد پای نعلی راست بنشیند و کوه دین برقی
 رفت چون آنکه باد عادی و شود ز سپید بگرد تو سن و
 نیم میدان نرفد مانند آنکه بر نشسته بر رخ ز جفت خو
 سپهر خورشید ز دامد زور گشت چون او فاد او را
 'مانش از اسناد فرستاقی'

چرخ بر کس زن باقی

شست خنک و صیقل ز رخ بپوشد باد عرو و زیند سبق
 بنظر شب یکی کد از افناد میمان آمدی حاجی یاد
 با خرنک اینجا آنکه برش خرد طنبور صافان خیا
 وقت ز ما ضغیان بریدش بخری چون تو پیک اسب داد

دخی و رفد رفد از دستنا داد کردن که روز سفلی با
 مهربانی که تو سلف نجیب با ناری زا و نکردی یاد
 از تو هر که که خواست قیمت خواندیش ز شک چشم و سفلی
 جان تو این و نه بفرده مر نیست که توان خورد بال حاج و ثنا
 مگری دارد از منی پر اب زگری دارد از سبق پر با
 ز ناله و مرده تو خواهد خست مادر و خواهر تو خواهد کاد
 روح کبرش برود تو کند آنکه شمشیر در بغداد
 تو با این مرده صغری ندی که با نشای خود کم انشاد

'مانش از اسناد فرستاقی'

چرخ بر کس زن باقی

دگر در ویش و بندش آمد منشا چار بود و هست آمد

هیچ داری بیاد قصه شست ^{شست} که ز درویش بر سرش چید ^{شست}
 که بارشادن اینچنین می گفت ^{شست} که نکرد به کامل آنکه نکشت ^{شست}
 باد می کرد چو ز شاخ نهار ^{شست} بوق کوزن بر آسمان می کشت ^{شست}
 گاسه کشول چاپه می او ^{شست} چون سوراخ منقش می ^{شست}
 کل زرد مراد از او می چید ^{شست} کلینی چو ز کلشنت می کشت ^{شست}
 ناسپاحت دهد که هسان ^{شست} گاه بر وی ترا بجان می کشت ^{شست}
 چار طاقی چو سباحتی می گفت ^{شست} که بود اسم این عمارت ^{شست}
 چون چغنی بر وجه پنج وجه ^{شست} چون لوط آمد که چه هفت ^{شست}
 که فسانه هفت نوانند ^{شست} کان دو افسانه از شباغ ^{شست}
 که ز ابله پس در بسط ^{شست} شرح کون دادنت ^{شست}
 گفت خواهند زد و زن ^{شست} بیضه زرد بود به بیلی ^{شست}

نانشان

نانشان ساز فرم ساقی ^{شست} که بر خرد بر کس ز باقی ^{شست}
 خصم را که غم بروده در است ^{شست}
 هر کجا که کوبند روده در است ^{شست}
 اینچنین کس نراد فرزندی ^{شست} که بکوی زنت که کیه ^{شست}
 باقی ای آنکه از گران جانی ^{شست} بردم همچو کوه الوندی ^{شست}
 عهد کرده که کس نکام بید ^{شست} تو در این چاه بازه ^{شست}
 بقصدیم که روده انت بد ^{شست} سخت تر زین خواه ^{شست}
 هر کجا در شود بکون بوی ^{شست} دیگرش کوشش ^{شست}
 که ز هیچ کس شک شو ^{شست} کون تو کاغذ ^{شست}
 میسنانه بضر بکرا ^{شست} که بکری و کوه ^{شست}
 سفینه خواهم بخار خزه ^{شست} مثل که بخار ^{شست}

رفت روزی کادای ^{مرا} ز پر جامه زیبای بپسندی
حق مردم بسم و زرباید داد اگر بنده و ز خداوندی
کرده نفس من اگر باوی بچند کرد خواهم باود عاجندی

نانش از سنا ز فوسانی

ببخش بر کس زن باقی

باقی کا و داروان ^{سدن} باد در صورتی که خوش است
نور شه و حرا خراده ^{بر} فی ز ملک حرام زاده نوری
کرد و عرض چون ^{نویی} با سهل باشد زبان مخصری
تا نوقی مادر ^{نخواهم} کاد عفلارم بقدر خود نکلدی
کون بکرم ^{مزن} کد این ^{مرا} جیف باشد بدست ^{بجاری}
مادر کس ^{فراخ} دهر ^{کر} ناورد چون تو فلان ^{بپری}

بکلی

کوسپی بدم بلا ^{تشیب} نفس پیش من بکوز خری
دستا ایجاد ^{نامیان} تو ^{بیب} هنی افاد هر کجا کبری
مژه از ^{بکار} کس ^{کرد} صبر کن تا بر بلنیت نظری
کد سک ^{رید} و ^{کفت} این ^{بسی} نیز بر تربیت چنان بدی
بفرشته ^{کد} من ^{بی} چنانم ^{کود} و ^{نخبه} ام ^{نیز} بشی
هان و نا ^{باز} کش ^{زبان} بگذار ^{بر} سر ^{اید} بروی ^{اود} کوی

نانش از سنا ز فوسانی

ببخش بر کس زن باقی

رو به بند ^{شیلند} باید ^{کرد} چانه از ^{سپهر} باید ^{کرد}
زن باقی ^{شیلند} بر ^{رود}ش ^{بر} می ^{کند} ش ^{سرخ} و ^ش
کفتم ^{ای} کس ^{فراخ} هر ^{ماد} از ^{کجا} ^{می} ^{چین} ^{مد} ^ش

کرم حلقه کس شک کرده چون در عا سفان در کوش
 گفت از کوی جید را نکه مرا روز و شبست خند در آتش
 گمشها از خبیخا خیز لب بدندان کنند و گشت
 ناکه مسنانه بر بنی با من بخواب خوش را می خوش
 رفتم و خوش پیونم میشت کردن شرح رسم اهوش
 شد سکر در مسلح نصاب کر که افتاد در چرخش
 از عصای تصنیب محجوه باز شد کلا پس ز کس جادوش
 در کلوگاه چو زرش زخم بست بادۀ ریختم که ز فزارش
 چون ز سکر شبو هوس آمد خلسان ز دیدن ترا ترو
 نا نشان است از و مسانی کپخ بر کس زن باقی
 کاوشخی ز خوزه بر سازه در بنید زراعت اندازم

ق

ای ز عالم قبلتانی پیش وی پس اذن از جهان در پیش
 رهنرفی رسم و پاره باقی پاره کون دمی کار و طیشانی کیش
 خوزه و بهزی تو با تو کشت شرطه و سبک تو برو و حشیش
 من و ناورد ا هوان حرمت کر که بخت بازو کله میش
 کرونا کوز خود شرد ترا نوز کوز خری مگر پیش
 منشا ای کم نکس کولک کت کند محو قصه در ویش
 من پس آسمان در پاره اسم نا نور فحشید را چاید پیش
 نا اجماساز کت می نکتی صنا لاشان بهم کوش پیش
 حرمت باغ و فرجهها کز تو کشتن کا و کپره ام خوش پیش
 با این زراعت غرار ریحما بر بد و ک من و پیش
 بوید بر کسب خوش و طیفین دهی و مر هسی شود بر پیش

این نخواهد شد از تو رفیقه به که کرم پس ترا نه خویش

نانش از استاز قوساتی

که خرد بر کس زن باقی

فوت زهر خوزه و موسی روز بازار بند ناموس است

ناختم دی بکاخ باقی لوس بارش بر زهر نغمه جاوس

خس و خوزه را ببالش بویاوی سیمی ساختم ز عجب و بوی

هر کشته در حصارش او دوش همچنان کای روان ز جنبش روس

لوحه الله جزیره دیدم مرتع کاو و جنگل جا موسی

بگفته دشت را از او از درم بشه رشت را بر او افسوس

معجزان شکفتن از آن پیدا که در او خیره هوش بالیوس

بحر و بر برگرفته هوز باغده بط لبه نهاده نایح خروس

ذکر

ز آب پرو ز دیده نیلوفو در بر حباب رسیده زلفه و کوس

کوه در شب و زره در بالا طهفای کز بر این ناموس

خس و خوزه زاد در قضا فساد طبلخا پر زهر بر جفت کوس

داش بر کوه علی چپرد کشتا سیمه سریده موسی

کونه زرد آمدش ز سر و شکست راست چو افساس با رکاب

نایح بگفتند و طبلستان در از کلبه ای موسی زره ناموس

نانش از استاز قوساتی

که خرد بر کس زن باقی

بر فراز قصبه معلا نواش زعفران سود بند در ده کلا^ش

مژده رادان که سفله نقاش فرمش بالا نکند و شد فرآش

در پیش کله کله خیل رود شد جویش تندر او آب^ش

بست سامان هر کشتی بر چوین
 ناخن تو من به پهنه بر خاش
 شیره سپهر من از همی اوسک
 سنگ خور و کوهی از اش
 پیزی او و ریح خسره من
 بیخ خورشید و دبه اش
 طبع من کرک و عرض او آهو
 کون او کور و کپز تباش
 سنده ساروش گشم شکسته
 بر نیازوی کپه رده کلاش
 همه از راه کور معیشدنت
 کور دیش زهی طریق معاش
 کونت براب پشمن
 کاسه کشید کوش از آتش
 کام تو کون بمزد و خوزه من
 ذوق سبکی و سرنخ شخاش
 کشت نام من از روز نه بهر
 تفت بر این زندگی هر کاش
 نالکی بن گیر کاری خنده
 بد که در هفتنه ساز فاش
 نانش از است از خوشاق
 کپه خرد بر کس زن باقی

مخرد

سخت و نیکین چو صبح بوی که دا
 اری از خوزه بند استدا
 من و فایم که چون فرازم کپه
 بر کاز نلک کشا به تیر
 کپه زن از هفتک هوا و بار
 کس همان هفتنه نای های کپه
 ز احشاب زهار خرسک باز
 شهر کپه و ز کشته در بچهر
 ساحب چرخ زحمت و او مار
 هفتنه خاک عرصه و او میر
 شهر بار نفوط را اختر
 سر سپاه سپوز را شمشیر
 جردش بان او مثل سوان
 بالمثل شاخ کرک و کورن سپر
 از هفتیش بکون برانیا بد
 خطه خاک خشت و کورن سیر
 از چنان خوزه خانه تو خراب
 بد که هفتاد خانه تفتعبار
 ناچه نفسی که کشتی از هر لک
 امثلا کرد و من نکرده سپر
 کس کاسناز که جوهر پشنت
 خوزه ام سود از که کپه کپه

نایمکن او فند مصالح کار کویم و همچنان کنم تکبیر

نانش از است از خوشناتی

کبر بر کس زن باقی

ذکر ز فحش بکان تمام اولی سخن از بند اخشنام افند

بروز فحش بهزل کالافند کت همی نینک از او بنام افند

زانکه هزل رچید دست بمقیم خوز فحش به دامفام افند

هزل ان را سزج که اردو فصل حضرت سار خاص و عام افند

جمع ارواح را بدانش و در خور صدرا احشرا افند

یا امیری که در کتاب و و مهر مد تو سر و ستم افند

بزم ان را ستم او پردا ستم در زمان را فلک غلام افند

توسل کیشی ورن بمثل کاخ شبر نلک کنام افند

ن

نام هجواز تو کاسنی زاید نیک هزل از تو را حشام افند

نیست جای چه جای طاس و چه ^{تشت} تا نور فحش به راز با افند

بر تو ای خام قلمبان چه بزم کاخ سر در پیش افند

شرفا رسنوده خاموش ^{ست} گفت دارخ چو در نشاء افند

خامه در کس و فاکت ان اولی که بر این نیکه اخشنام افند

نانش از است از خوشناتی

کبر بر کس زن باقی

گر کشم زهر در خورم بزیاق بر سرش مهر بر علی الاطلاق
 باد بر سببک تو خواهم زد نام ابرق بسد هد بخاق
 شکست کوره و شبوانش کونست سندان و کپزین طرا
 کبر و سودای فرج با نوی تو چیست دانی معوی از اعراق
 خرنک و مساحت کیلا اسب کور و سپاخ بچاق
 کوز صفح تو سنک دقاة خزوه من کذاب و من دقاة
 کوزی از زیر کبر معدوری ناکزیر است اسنلا رواق
 خاهام با کس کج زن تو مثل سبب سرخ و دست چاق
 من کیم دایه و تو که هواره کیم من فضل و کون تو فداق
 کس مام تو بجز خط چمن بچه دانش جزیره و فواق

شهر

هر دم از کون سپر کشته برود کپزین کو که نف کند بچاق
 لعل کبر و چکونه سفید شد سطح کون زن تو سنک
 مز و تکلیف کاد مادرتو بندای نا توان و خد شاق
 مهر در از و کینه اندر دشت دشمنی ساز و دوی شور
 ساقی بز چهرش و بز با ک مطرب کوی سر فر و کور
 خابه دستار و کد سرور کبر با لاکه پک و پور
 کبر خور ز لب بجایه میخ بر سر غوز خود منده غور
 خانه نو کنام و من شهرم خزوه من پیر و نو پور
 هرق اینجاست کاین کمال تو شد خواندار ناشی و مشهور
 نا صحیحهم مانده از سالم زن نحو تو دانش امور

راست مانی دزخ کردی پای تو ریشه و سرش کور^{ست}
 یوزگفتی کز بد از پنهان پت و پنهان یکی چه بپوش^{ست}
 بد را خیزد خرقه کوش تو نه اسناد پوسن دور^{ست}
 ناسه پین سپر ترا پیشت راجح از بد زن تو فپرود^{ست}
 کادرا مام و خواهر دور^{ست} خانه پاسبان و خوان^{ست}
 مشک از پرکم زدوغ منی کس فاله بجا پنهان ما^{ست}
 برین ان طبلسان و از نند کد همت اخوت همت دنیا^{ست}
 خشفه کبر و پرده خایرست لکن جنصر و سنک استیجا^{ست}
 خوزه ما و کونش رنجور نه لبت از هر دو راد کون را^{ست}
 ان کوفشار علت برقان این دراز از رنج استسقا^{ست}

من بدست تو دست محمد زانکه عهد زن تو با هموست^{ست}
 باکس زنت مرف کبر و منی قطره و بحر و بصره و خراسان^{ست}
 کز تو فوعون و کون تو جا بدله موی و کبر از درها^{ست}
 که کوز سکت و پندارد فضله فرج ادم و خواست^{ست}
 گین ز شیح کونش از مسجد و رمی بر این بریا^{ست}
 هر چه در وصف کونش اند^{ست} که هفتاب و خشت بر دریا^{ست}
 کس و کون زنت بطول و^{بعض} فله کوه و هفت دریا^{ست}
 کرم از بیعت تو بر کشتم گین صحنان مریدها^{ست}
 چون نشینی ز جای بنچرد و رمی خم شوی تو کرد در^{ست}
 باز نه سر بر روی دست و سب کد بیاس تو بر این بریا^{ست}
 نا ترا کون چو کاسه طنبور کله کبر ز سر من است^{ست}

معن را آن سخا که در دست
 بیش از آنست ز کون خود گویست
 گزین از رکوع کرد راست
 تا ترا پشت در بجزو نیست
 مرید مگون دمی و بر
 فیض وجود و رزق در دست
 کربنار به پای پیل نوط
 خاندان ترا چای نیست
 ندولی زاده نپسند
 نه خدائی نه خاندان در دست
 دعوی خسروی چرا کنی
 ما به امدار سر نیست
 نقطه فلک باینست ملکست
 خاندان خلیج تا سقان ^{خمس}
 زرد کوشی بر است و چشم ^{سهند}
 کون ترا نیست هم و زرد نیست
 ضرب من نامی و کوز تو ^{سند}
 کون تو طبل و کبر نیست
 با چهر سلطنت که افزون باد
 کرمای هزار سال گسست

گفته ام

خرزه آمد در کز زینت که چهر
 خوب صباغ در چشم نیست
 آنکه خوانی نه علم چهلست آن
 اینک داری نه فریبی در ^{سند}
 کرده امر ناسرود هرل تو ^{ساز}
 زهره ام به چه چون چنگ نواز
 نه خروسی چه بال زره زنی
 مایگان تا کجا کذب پرواز
 شوی از نسج زنج می کنی
 کون زمانقار که سپید باز
 بخنی امده برین مادر تو
 کس پر و هم از بختی باز
 وان نه چله در او که بختی ^{ساز}
 گوهد بیرون زوا و کون خجازه
 در کس مامت کبر کون ^{سند}
 مرده در کجا کشف دراز
 کله کبر ما و کون زنت
 سرخسود و خالی پای باز
 من و صید عمرا لزه صفت
 کوه دانه بود سکار کواز

همدادی که منم بکوزم نیست طبل در پناه را اوان
 کر ز چنگ بخاورد از نازی ازین طبعی کم نشیب و فراز
 در نشا بورش پنجان کاهم کافدا واره در عراق و حجاز
 کون رقیو بسوزن انداز نایامت بکوزن انداز
 ای بگر ما یکی زعا لبیش وی پس ادرن انجمنان پیش
 که قیامت کفرم ای چرکاو توز کوزن ری کبر پیش
 دفع بیکانکی بکاد نرف کوشدی بود عالی نبوی پیش
 دمل کونف مند مل نشود ناکیش در بری فیل پیش
 کونو کردی زمین و کون تو من شود کاو و کبر و ارض پیش
 کبختر کای من مویز کونف با سکا و در جوال شیش

نیز

زنت کونی دکان صحافیش همه اسباب کار اندر پیش
 عاند اسب خد است و پایش کش اوراق و کوز نغاریش
 خزه ها پیشند باد پیش کوز عریان و خاکها
 از چند بر سر نهاد و در بر کرد تاج سلطان و عرقه در پیش
 کس مامت نر پادشاه ملوک گفت خواصم بلند و پیش
 مرده و زنده وانکه خواهد از تو نافع صور خواهد کرد
 روز روشن امام انجمنه شب تاریک درد راهزنی
 همدادی و کند فدا واره تو که ادمه که کوز من
 کبرین در میان کبران سر و دای میان انجمنه
 انجمنین کرد کس ز تو بر که هفتاد سر و در چمنه

یار یابن ابرمن بکون تودر با که دو حیث زنده درید
 گفته از اعاالی نام بر وای کهنه طلبان دے
 که ما و مغال کون زنت مثل مرده ایست در گفته
 مادرش چپش طلبان شو پدرش کیست کج خواره دے
 که کوز جیل و کمانت که مکر نانا هوئی خسته
 ای ز بخندان خصم اگر بید بر توان به که ریش بر نکتے
 که عفونت کست میداند چاه بالو عجم با چه ذقے
 کردی ارکوع امک و زینج موئی اریشت خایه ام نکتے
 موبر اطراف کونش پداری بر چه نپده نادر شے
 شوی ارنسرا اسمان نقار بر که ما کبان من نزنے
 گرتو خصی و منزه ماورد کن بکام زن توانا مردم

طلبان

طلبانی چو نندارم یاد ار توای تمام طلبان فریاد
 تو و با چون منی نواع وجد تو و با چون منی خلائق و عناد
 پنجه باب کی زنداتش خاک است پنجه چون کند با باد
 بمثل کورتوا اسمان کردی من زن اسمان بخواهم کلام
 از کلنگ ذکر بخواهم کند خانه سپرت ترا بنیاد
 بیستونست کون شینت کپهن نیشه و منم فرهاد
 هیچ دانی چه کند بخیل مرده او فناده در مرداد
 پشه کرد ما دشوی نرود ملک الموت اگر شوی سداد

این خرابی که در کس ز زینت نشود تا بنفح صورت آباد
 که بریش خوی که نیم تو گشت گنج سر بر کس غری که تو زاد
 کون ریش تو خرسواران را کشتل و لست و یال مراد
 نخل کاره بصره کس زینت نارود ابع جمله در بعدا
 سروریش از یک کئی موهون تو خوری ز هر که شود مقبول
 من گرفتار بقدرت ناران یا بقادون غارت مخزون
 شرطه سک بسیل ناران کج خسر بر کس زن ناران
 شخم جوزی و کج چمنای کاه زرد اورم کج کلکون
 ناسفیدن چو چشم کرد ریش ناسیاهن چوری کرد کون
 کاه داد مرزن و سپهرس ناچار شد همچون نونی مابو

اونم

ای ز نام نور و ز کار بسنگ وز کساد نور و ز کار بسنگ
 چرخ غیبله و سبق ز کس گره مقبول و کونث شفا همنک
 سبق ازین بری بهواری بکنه از مسیح اگر خولنک
 غر و قواد وزن بزه و دیوش جوزن و طستان و دزد و دوشنگ
 کون بکرم چه می بینی بهوس نرنه عاقل ابکینه بسنگ
 ای ز کفن تو سفینه اسلام بهن و نار چون سواد فونک
 کونث طنبور و موبران اواناد این زخمه کوز تو اهنک
 کون تو چپت صغوه موی کبر ز کس باز رو به چنک

ناسزا دهنی کنی با من ناچار باشد تراوی شهر من
 بار زمان سرکش خجسته میکور خوز ناموس خویش برکوزن
 کویت برنگل زرد زخا به دیگر ناگزیر است چه زرد لوورن
 مادرش عالم کب برآمد ورده ایست از طبع چرخ
 کوه سمدان نغمه در شلوار بر عجمان کفته بردامن
 کادز مادرت بناد شبق ای بودن بدیشه درهاون
 تا تو خشم خلافت پاشی خواهدت بود کاود در زمین
 خوزه عاجز کنی زموی ^{نادر} نشنیدیم مور پیل افکن
 خواهی کرد کون چودرواره بایدار شد بچشمه سوزن
 خوزه سر به پای خورشکوه که ندارد سر بر پای سخن

۹۸

خرزه من بگویند در سپید چرخوری لفته زون زمین

کون غرس توو لعل کبر چلبست دانی بدت پوزو ^{بسیار}
 از شغالی کنی و پنداری که بشانت در است کل کبیر
 کون دمی دایگان ^{جوان} بدیز ^{چرخ} جاودانی جوان کردی پیر
 خانان چار سوق و ^{مرد} ^{زن} راست از رضا ص شاه و وزیر
 کس پر موی مادر تو ^{نوران} هندوی ز دهنه در ^{نخیر}
 کون بر رخ و کس ^{سپاه} ^{دشت} کوهسار بد خرق ^{نار} ^{نار} ^{نار}
 من و سترای کبره کون ^{کس} تو و از غر و کوز ^{بیل} ^{نهار}

کفتم ای پروردگوار کونش کرد چند کپک کشتی نه مزدوری
 نشیند و زینسب شورو کد بعلقی وزنده در کوری
 نر و مرد مر کرای چون مار کویک و بلبش زن چوربو زی
 چشم از راه چه بماند کویا همچو کپک کوری
 شد از پلک تارفت کاهم زین مراحل تو همچان دوری
 توین دشمنی نیاری کرد کوکنی کو بکن که معدوری
 که زکی نه و پنداری زعفران سالان صغوری
 مادر تو بس استرخ و بید چه زیان کو تو بلیق و بوری
 کپک برین برو بکسرت کرد بشار خوش مغزوری
 کرد خوام فزرت تو منصور کچه نفس فزرت و منصور

خس و غاری که ز غار خویند کل بنان با هر خیند
 که جهاز قصبه را فطیند که همون نعو ط را جیند
 غزه در آج اگر شود بارند که اگر نیشگر شود بکنند
 کوزا و ازه اند و کون برور و منو قی دهان و چرخیند
 فادرا انسان بباد ز کون کون که یکی هم بر کاینان بیند
 بسکه کونشان کشا چون خواهند که بکوزیدش و فن بچیند
 چپینند بجامه در دانی اب در دام و باد در زمیند
 حاجیانند و غزه ها سترند فادرا ساند و کپها و نیند
 هر یکا برق شموئی بجهد
 کله که چون بود عد سے هموشنا و خوردن عدیند

در

در بغل جامه و بر سر دستا سجود دست و بر میان زنا
 که نوبت الحاک نهی عجیب خر بود تا کز نرا از انصار
 که چا سال صاحب پیشه من غزون کا خواهش از با
 که منشا پنخان ز عویب کبر که بر پیجی بچویشین چون مار
 که بر کونشا پنخان کوبید که نکوبد کسی بده سمار
 سک کون توام و کرداری همه خویشین کر کشتار
 از تو احسن سپاهی ارسانند ان سپه رازین بود سزار
 خایه با کپر شد بکتر زین گفت ای کپ خایه را بکلدار
 گفت که کن غراب بی کشته سوان کرد در محبط کدار
 نشود سرد و زوخ از صدیل توینا طل سار زوف انبار

تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به
تتمتعون به	تتمتعون به

٥٠

24.

۲۷۲

Y Y E
-

انظلم محض کامدا ز خطه نور ز غبار بنام او نگر دی مغرور
چون سگ عجز است ظاهر ^{نشد} بر عکس نهند نام ز یکی تا نور

با صادق خوری از سنجیده سخن گفتم که بوزن رطل افزون یا
گفتا که مرا بوزن و میزان چه کور بد رطل و بکشت زین

دی بکد و سون همی هر روزند تا کی ز خاطر هم نشینیم بجم
جامع و سباده کو که در بی ^{نشد} کس زن غم در هم و کون زن

سینب که فزون کرد و کور ^{نشد} صد کج خورد که بکده ^{نشد}
گر نیست کس کشف بخیلان ^{روی} در یاش در اسنپن و نم ^{نشد}

از ریخ سلیمان جهان پر افتاد با بخت جوانش بر جهان پر افتاد
صد بار از صفت ملک افزونی کرد و لث نفس خود جهان کز افتاد

از یاد شوق خوزه چو مستان کم فنی بجاعت اندک اظهار کم
وین بیخ سه زهواره خود را ^{دست} بکضرب بکون زن هر جا کم

از سلخ ان شلودل خود ساده ^{کنده} و ز فصب شامه خاطر ازاده کم
گری ساز چون کز بوی ^{نشد} ناخا به بکون کرید ماده کم

از بهر تپتالغ ای نفس غوی نا چند برنج و هم مطلق غوی
گر طالب ارتفاع عیشی مکند زان صدر مطربانی و کون کوی

گفتیم بزین صفتی خوش شد فوج تو که بر شکل دریا پرداخت
گفت آنکه بروی کشتی خایه تو بر اوج سپهر آن کل کراخت

ناقامت خورده تو افراختند عتراده رخاهاش پرداختند
فری که بود نبوب رواریش اینست کزان سود هندش ساختند

کردن چو مرزبون هر دوزن ^{میخواست} خواری کنی غیر زمان ما چون ^{میخواست}
کار بجایان مفعی شهر افکند باجمل چنان شد که دوزن ^{میخواست}

خواهم شبکی باصنی طوطی ^{بسنکدلی از علی مرچون}
میدان ساز زین شلووارش وانگاه دو اسب همی که ^{بکشت}

ناسیم همی ز سنک خار ازاید نا بصر همی لولوی لا ازاید
جزان کس بخت سار که گوهر زاد گوهر نشینم که دریا زاید

گردد طبقات نان اگر سمع طبا ^{بلکاسه شود اش محط افان}
ز اصناف خوردند کرد دایره ^{حرفش که کوره پر کند تا دوزان}

ز ایند که در و رشد روی ^{نرسد به شام خایه بر روی کشت}
مخروی که خایه ناکلی خواه ای خایه و که هر دو بر روی کشت

میان خان آنکه کس چو او کرد ^{است} خاری که از او می کلغ چیده ^{است}
سحر بدش را که در مریخ از کبر که بیکل ادر ربه ^{است}

از هر بن موی نه خواهم ای ^{است} هزار چو خوزه وفا یا پری
نادر طبعان شعلین از زن ^{است} ناخدا نه تمام نه جوان نپری

کلامه نه ارادش روی تو کند ^{است} آن نیست که کس نکند بوی تو کند
ان روز که جوان سندان ^{است} کون تو خاکت بوی کند

کوه باره از دل سنگی که ترا ^{است} چون ز ناله زلفش کنی که ترا
عیش من هیچ بهره در پهن ^{است} گرد بدخاخ از کس نیکی که ترا

از غم

انغان خان غذا برون میاید ^{است} چیزی که بحال آمد چون ایاید
کنیست اگر تا سنجش چرا ^{است} زرد است و ز راه اندرون ^{است}

نار زوی شلیل کیلا ^{است} کف نه برید و نار و سبب نوا کف
صد سلغم کون چند ^{است} کز زرد که خود برب رهواس ^{است}

گرد پد چو ریش جانان ^{است} شد روز به پیشکار است ^{است}
ان مدتی پس کلوی زان ^{است} پاد صحرای کون داد ^{است}

نزد که فهم بد به انکشت ^{است} نزر که واکم ز هم مشخ
ایکاس که جودی جامی ^{است} نابود مرا مقام در پش ^{است}

زین طبع کان مریکه لاف ^{نشد} خای که از این بخت کز آن ^{نشد}
سازند اگر فی المثل از وی ^{کوی} قوای کرد اگر بناف ^{نشد}

نه خاور و نه عراوی ^{نشد} با بد کاد ^{نشد} نجفت همی نظر ^{نشد} با بد کاد
بکده است که خود همه با ^{نشد} انکشت ^{نشد} کون زن باره ^{نشد} با بد کاد

ناشعبی روزی بود ^{نشد} شما ^{نشد} نام از قیاس ^{نشد} و نشان ^{نشد} از ^{نشد}
لنگ ^{نشد} نشود و قیام ^{نشد} ملاقی ^{نشد} قطع ^{نشد} نشود و تلف ^{نشد} قضا ^{نشد}

در عادت تو نام ^{نشد} صفات ^{نشد} انک ^{نشد} بی ^{نشد} بود بر ^{نشد} زمان ^{نشد} انک ^{نشد} فنا
با خوزه من چالش ^{نشد} تو ^{نشد} پانی ^{نشد} کوی ^{نشد} که ^{نشد} بشاخ ^{نشد} کا ^{نشد} و در ^{نشد} خالف ^{نشد} فنا

ز بخت بر از لو که ^{نشد} بر شکل ^{نشد} نشت ^{نشد} کو ^{نشد} چرخ ^{نشد} و کج ^{نشد} و لا ^{نشد} عابد ^{نشد}
پیران لب ^{نشد} سبیل ^{نشد} ز ^{نشد} دم ^{نشد} کوی ^{نشد} موش ^{نشد} سبک ^{نشد} که ^{نشد} خوش ^{نشد} شو ^{نشد} در ^{نشد}

امر و بروی ^{نشد} نه ^{نشد} خاورد ^{نشد} پشته ^{نشد} کز ^{نشد} ابد ^{نشد} او ^{نشد} حکم ^{نشد} گمان ^{نشد} نشت ^{نشد}
در قامت ^{نشد} باران ^{نشد} و از ^{نشد} بازی ^{نشد} حرص ^{نشد} گرد ^{نشد} و ^{نشد} جانش ^{نشد} در ^{نشد} بگور ^{نشد} انک ^{نشد} نشت ^{نشد}

گفتم که ^{نشد} غنک ^{نشد} ز ^{نشد} افاق ^{نشد} بری ^{نشد} و زی ^{نشد} با ^{نشد} من ^{نشد} بجن ^{نشد} اخلاق ^{نشد} در ^{نشد}
فی ^{نشد} غلظ ^{نشد} کم ^{نشد} ز ^{نشد} در ^{نشد} احوال ^{نشد} و ^{نشد} از ^{نشد} با ^{نشد} فر ^{نشد} بخت ^{نشد} و ^{نشد} مسا ^{نشد} نری ^{نشد}

فغان ^{نشد} عزیز ^{نشد} خوار ^{نشد} دل ^{نشد} شد ^{نشد} رفت ^{نشد} انک ^{نشد} ش ^{نشد} کن ^{نشد} هزار ^{نشد} علت ^{نشد} شد ^{نشد}
خود ^{نشد} خس ^{نشد} ارواح ^{نشد} مکر ^{نشد} مک ^{نشد} رفت ^{نشد} سح ^{نشد} لقه ^{نشد} هفتاد ^{نشد} و ^{نشد} و ^{نشد} ملت ^{نشد} شد ^{نشد}

انگاش ز لاغری یکی با فانی چون جفت خود بفرجی طاق
برسنت چار میخ و در مسلخ ساطور مرزایور معلاق

قریان کدا کر کنداشته اش با فرشی که برین افتد راهش
بکذاوش ایضا نکی بر کند گرازمای و بانگ کوزازما

رفتم که بسطع سطر احوال کنم دیواس و سعید با بد بنال کنم
فی خزوه دیواس و سعید و بهم نام بکون کودال کنم

ان کون دنی بکری الا انداز هفتد و ما در کفره حال انداز
ریشم ز زنج میگو که پایش آمد پس پایش دار و سانه با لا انداز

از غم

از صلفه ضراب و کشتکول و نهار از دوده فسق کردن خار کبر
در بحر که رزم قویب و شب سپور علم بر کون جوان و کهن کولی پر

گفتم یکی که معنی غریز پر فی زعامان ز عالمی ی فون پر
بشنید نصیب و گفت افسانه مخوان من مجتهدم مسئله و ازین

معنی که خوشنوش روان پر کند سبیل طبعش زمانه در پستان کند
نبنانی اگر ز کبر عالم سازند بر دارد و بر کون زن خویش کند

پرسیدند تعجب کون کردن و از نفص بر آوردن و در بر
گفتم من و حل شکل و طوی زنا تو مجتهدی را بکند خوردن

مغنی که بد مال تو از ضایق دور
وز آنکه اجل امان دهد تا بیم

صد شکر کز اسباب حیا و شکر
الا ابری بر ما خواهد خورد

موی که همی بیند چیزی ند
کز کوه جان بود بشتری ند

اندیش یک قصای حاجت باد
کردست همد بر پیش تری ند

مغنی بگو با که نتوان دیدن
رفنا ز پی محفل عرس چه دن

در غایب جان نفاضا چینی
لغو عینات بودی ز کاشدن

گفت که دستش است از سلام
از دل نه بی صلح عام بیوس

بر خیز اگر نه هشت و کوز تا
در سبکه بنشین و لب جام بیوس

مغنی بجز لواط را که دید آ
گفت است مرا آنکه کز او را دید آ

کز طول و سخن کون جلال
خطمش صد که بر پیش خورده آ

تا کی پشتم بنماید شیخ کبار
باشد بنفیر کار و دروغ خط کبار

کند پیکار بر خیز کور پدیش
این خوک بیاورد با این از

بپورده شدم سپوز او را باد
زان در که فرو ندادده آمد آ

این لعل کجا جان دهن از بیاید
نان کند را شکم بولاد آ

گو ناه کن از عابد سگ پر در آ
کاه و سبب بوی فرغ بخر کراز

بر کبر ز علاقه شوق پیش او نیک
فصاحت لحن بر آه او پر نواز

چون خزه کشیدم از شمشیر کوی
بر ز چو زش ز چنگله کفها بر

بنگر که بوی بهر از خونه رود
نازان چو بنا را ج فوس را ندان

افزود آتش بلاه سنبل کچه
باساده سرین ز شش پستی چه

دی رحمت شریف سخن کرد
شب شد بچو پیش میل عباد کردیم

بستی عزیزان ز دلایان قصاب
رسی بکریمان ز بچلان قصاب

شیخ از یکسب طمانند پر خاش
فای که سلک رستش اور بهما

از غوط فراخی اربصد در دشت
تنگ بکون مجال یک کوز دشت

چو از بخت دوازدهوی کوناها
در خانه کونت خاب نه ناخلافنا

بلخای بخت که صد سپهر
بلکون در به که صد چو دشت

از پشتم سرین خود چکینه چنبر
بکست طناب دلود راه افنا

بوی

گرفت که خام یار دلخواه است
که گفت حاجب آگاه من است
گوز گفت شما بهم خصوصیت
او خود ز ملا زمان درگاه است

فصاحت بکسین من پس بدین بکس
در سلخ کشت بزه و مدین بکس
هرگاه که من ز غرزه معلوق کنم
کادغی و سپوز دروین بکس

زاهد پیری که بیم بویج ندان
بر کند زنج چو شیخ و زنج ندان
با کین شهر راند دینش صعب و
گفتا که خرمند در مزنج ندان

دی گفت فلان که چون من بران
کوئی کسلی که وجان فصاحتی
پنداشتم همی صفت پر مدنی
نشاخم از شاخ محاسنی

بجز

خوش باد مزاج رغبت آنکزی
وز روی امل همسرا و بزی تو
از رخ شرف بطلعت زهره
صد ماه دم بدین سخن خیزی تو

بی کوشی اردی که کوی یالائی
وین ایرد از من کون آلائی
بسوز من آنچنان که از کردی
این همنه ز نجهت بخون پلائی

چون راست زیاد شهوتم آرا
پیش چو کان کوشن چو مکار
پس پیش هد چنانکه نکلا نشد
سوفار سبق نشانه بر آید

یازی هر و نه چله زنج آن آرا
که بر وزن بر آتش غش آرا
هر نفسی را نفس کشی باید لبت
انمای کند سخن بسوزد که باب

کونک و عجم مروج همچون سونو
وز نبل عرب راهم فاموز سونو
از هفتاد پست نوانیست
هفتاد هزار سال از کون سونو

نالی کونی کون ز کس افزون آید
چیزی که محال و منسج چون آید
بنوش و مندر و سبل بر تنگ
در فضل کس این بر که از او کون آید

در نشت و حرص کون کوه برید
راه انکار مکن که عدل دارد در کون
بر معدن زر محبط و زامانک
کافیش نمی و کده بر همان چاه

جز آنکه در این دایره افاده ما
که خود هم شب ز سلسله افاده ما
ز پرویز راست برج و باره کون
تا خیزن و غایب قویب و غزاده ما



مستجابین خوزه محکم با پی
از خواجگان که هر که دارد با پی
این روشن و در شغل خود
ان کور و بکار خویش بنیانی

با انهم عزت و بزرگویم و بیج
دعوی کمان و نیزه و کزن و غلیج
سو کند و دروغ از تو که سلب کند
پوچی ماندا ز همه و اهرم هم بیج

مفرغ شدای خوزه حساب تو
زان در که در کشت و کباب تو
من با فرمان سپوز و تو کوه کاب
مشکل که بکجور و داب تو

گوهر زنجیب خوزه روده سیا
انگشت کون در پروا غازن سیا
سورخ دعا که مکن این از خود سیا
رسمت که چه کند و زنده سیا

دی از کس کوه صومل کس را هم بکشاد بسوی کون با هر راهم
داد اکل خویشت بد از کد کاری افکند بر دیمان چس در چاهم

ثروت سامان عامی شیطانی ^{دراست} خوار و شفت عارف یزدانی ^{دانش}
این جامه خود تازه نکر خمدیدیم گن خرفانی بر عید صفای ریش

چشممانت بقتله ستم اموی خنکی ^{تجهان} سپه اورد با فریختگی
اهو وانکه این همه مادور کانی مر مرانکه بدین بدین خنکی

ما جمله کرده سپارده و دستیم از روی شماره هفت بر باقیم
گشتم بدیش و دره ناوقت ^{عزوب} با چشم پر دست می بر گشتم

دو

از بقیه پنج امد مهنه سپار من بود مردان شکاری ^{سوار}
ندیدم بقدر موافق شد شب افنادان روز صفت ما ^{سوار}

آن کس کل رخ بهار داده بنا در صد پستار نیست ^{داد} شاکوهنا
چو از سینه موسی شد ^{سید} چون مادار باغ سبز بروی کشاد

ضباب قیاس بی شمای کن مجموع نشین ^{مجموع} نزل پریشانی کن
گیری که بصد علت ^{متراس} کوه بر کون زن زین کاشانی کن

سوی تپی ابر برهنی زلف ^{شد} چه دزدی بسرای برهنی زلف ^{شد}
خامه در کون موی ^{بال} ز کوه چه و رخود کبری کس زنی زلف ^{چشد}

گر بر سران پریش خوری باد خورگس آن ماه رخ هوری باد

خورگس آن مباد و که بر سران قبه در سینه خوری باد

پشت تو همان ما به که بر ما است زی تو همانند که با است

پای تو بد از دست که بر کف کا و بر خوزه بد از دست که بر پاست

اگر پذیرش که اذن فصاحتی داد مژده سلخ و که او با بی داد

چون باز چهل شم ریاضت و ناکر و زمر مقام و غالی داد

تا نام زلب مدیث خط نالیک بالاله فراخ راه خرنیک آید

سرخ است که ناب شعل خیز از دو حرفت که کار باده از بنیل

خز بر گس کو هر از همان راه

خواه وین دلو و رسن صخره در آن چاه

تا هفت دست خیزای که بلند

کرد سر تا بر فسانه کوناه محوا

کر که به بنزلت همی گاه تو ابر

در شش زبان کهنه و باه تو ابر

کر که و کر بلنک اگر بر جان

کر به کاخ و قوله در گاه تو ابر

مخل را سنبلی خیمه بر پیرامون

دو دامد و بر شمع رخسار این

بارم ز مژه بجای باران سیلاب

تا کردمش هاله خط خون زد

شادم بنسند نفسی خج در

خوسند نخواهد سنده فروز و

یکه طرخ خون فردل و در یاد ما

هم بر سر هم رنجند غم بر سر غم

از چشم و دل بر استای همه ^{حک} و زجان و تن هماره چله فروز

چشمی و دلی آن همدلش از همه ^{عنه} حافی و نی این همه در دوان همه

گر کرد کشت بنفشه تر از بد ^{سخت} یا فوشرشت خط معبر بر زاید

چون خار سوزد بر پنجه چون ^{ماد} رسمت که جواره زینت گر زاید

ناخا به و خوزه کنده و معلاق ^{سخت} میش و بره ادعی و سوزن فاقا

کبش عام است سخت در ده ^{کشته} در باب که کشنی با استحقاق

آتش بدستش و باز می ^{بایم} بر دست زلال و بر عد و بیجا

نزد قلب هم و بی زکرت پروا ^{بایم} گمان همه پیش و بره ما ضعیفیم

گنهن

بخ حضرت دستور کدان ^{نخند} آمد همه پیدا و نهان نه خند

ز اینسای جهان نهان و پیدا ^{شد} فصاحت بکن دو جهان ^{نخند}

کوزی چو بکفتن کورده ان ^{باز} چون چس چو همی خامشی از آغاز

که خوانمت اندم که نمانی ^{این} وین همه بهم چو عز و پنداری

چون باد خلائهای کجوا ^{کم} خواهم همه دار کدان اخراج کم

سازم از جز و خوزه خرابی ^{کم} وان بای نبوی کفش نه باج کم

از بس توشی بجز خل ^{مانی} و ز خیلت شکم بگردد در مانی

هر لحظه بصورت دکور ^{بایم} ز نهجه بشکل پشت مندا ^{مانی}

چون کبر شفق می و چون کس کس
چون خام زیاد پر چون عدل
نای تو چور و زبانه چون
لم بعد و حسن سوال و کورت

از سر ره ناسای و یوار لورد
کوتاه و دراز ای تو از زنده
کر که در درم کر که کر کن باد
بر کون علم ادر ز نهجه کرد

و فتنه که مهر که از او سر دکن
شوارش می از کس و کوزن کس
ان کون سپیدار و از سینه
از روده سنج خوشبخت زرد

زالی نه بردن ستم انداز مکن
کجنگی و صراحت پرواز مکن
بر عرض صف سپوزها بخت
ز نهجه زبان من بخود باز مکن

ن

ان چو سبک ماده بر فدا کرد
دم که کند این چو سکان بزرگ
این کره کنان بهر صهای کاوی
ان خنده زان جنوهای غریک

خویشی پس بر نه کند فرزانیکم
با غفل آمد شمار بسپا نیکم
وقلت که کس ز زلال غفلا
افضا کرد دیگر دیوانیکم

گفتم سنلایم سخن کاظم بیگ
ز نهجه نکت جان و تو کاظم بیگ
زیرا که با سنا ز همه و اکنون
که همه بر کون زن کاظم بیگ

ای خورده همان سرت معلا
اسوده ز سلح و تصب باقی
روزی دو قناره راست کن
در بیان ارحام رضا حسین قناری

ز انبای زمانیم بیارهای آتش زین دشمنان بد و سنا^{حش} آها

از قوه سلخ وی پنهان تو شامی و صبح که چارهای آتش

شاد در نه ز افای تو و ز ماچی نمکین نه ز هالک تو تو ز ماچی تو

خای همه پوشی نه چندان مغز چرمست چرا بر رخ تمام ماچی تو

از بس ز سپید دهان بیایست^{دیده} مرد مرای از این راز روانست^{دیده}

با این چهره نیست ریختن کوه^{سید} بریدر سپید دهانت ریخت^{دیده}

شد لعل لبش بود از آن سبت^{کماه} بگرفت از آن سرخ گلش زرد^{کماه}

با آن رخ زرد و خط سلی^{سایه} خورش صد کون سپید از او بی^{سایه} چون

در

دل را سوی آن رخ نکامیت^{عقیق} و ز جان نا اورد راز راهیت^{عقیق}

جسم بوصولش بر خط دست^{اویز} او رخ کرد رسن کوه و چاهیت^{عقیق}

از هر صوفی صدای آرزو^{شنا} از هر مرغی نوع هزار مرغ^{شنا}

از هر فضلی فضلها را^{شنا} از هر طبعی جمال یار^{شنا}

از هر دو جهان سرای آرزو^{شنا} از هر لطفی جفای یار^{شنا}

از هر گلش جان نلیبا ند^{شنا} وان هم چه شود نه لای آرزو^{شنا}

از هر کوه رسنک سفال^{شنا} از هر عیشی رخ و ملا^{شنا}

تا چند کند هزار دستان^{شنا} از هر سنان بانگ عالم^{شنا}

از هر صدی صد غلام خوش
از هر چشمی چشم مرا خوشند
از طوف چمن طوف بنستم از
در کف قصه شکسته با غلام خوش

سبزین سبزین بگردن باید
حکومت و خزان غلامان
حکمت اگر این نبود از روز
خود باستی که کور از کور را

کی نور کواکب فروغ تو رسد
یا سکه می بگردد تو رسد
دست همه در استنها و عالم
مشکل که بدام دروغ تو رسد

نرخشند دور کرمست توام
نرخشند نیز غم شست توام
خوبان همه خون بر تیغ اب تو
من زنده چشم و گشته دست توام

انور

که خالص بازی و کھی اربابی
که خشک سبازی و کھی دوک
که بره کھی مپش کشی بر علا
رو مرغوزک فد بر این صفا

از جمل جنون چو جان بچ
نازی دریاوه هزار نفس معوج با
بک راستا اگر بشادی ما کو
ده روز زخم فوزه خود کج سنا

کی چالش کس نه کند اهورا
یا صید سبزین با زهی نه پورا
مردی که در کون و در سن
کس از زن و کون دریا خوا

ز انجی که شمع صفت نار
خوراست بس سهل گرفت آنچه دشوار
کام پیش خان که کس نبیند
کاین بپزی و یاد دهن ما خورا

پور علی اکبر آنکه ز نخبه جزا^{ست} در سپه ز نخبگی از باب برآ^{ست}
ز بر جعلی و ما را شمانها ز نخبه قراقرز نخبه ترا^{ست}

ای آنکه سپه چون بخت آباد رو^{ست} اید چو همی راست هدا فدا کرد^{ست}
پشت ماهی زخم ز نخبه کز کشت^{ست} کوش کپوان کز صدای کوز^{ست}

عن خواره و بوه و فال و خاشاک^{ست} چرخ خضر و کوز بر رخ و اثر^{ست}
آنکه از در سلج و صفا و زوار^{ست} خالی که جهان و امعاش ترا^{ست}

ان ز نخبگی که مایه دوری^{ست} وان بنیانی که منشأ کوری^{ست}
جز بر جعلی در بنجر اسان و عکای^{ست} ز نخبه تقوی ضمه و مجبوری^{ست}

دن

زین پس نسیم سخن از انداز^{ست} کا بر زن هر چه مرد و زود^{ست}
حوسلطان حدیث چوب و کهن^{ست} مال فضا فضا سنکت و^{ست}

باد که نغمه نغمه علی ماند بخوار^{ست} وارد همی کاظم ز نخبه فرار^{ست}
از این دوزن کدام بر کاه^{ست} این نهاد یکپرو دست از آن^{ست}

ای لعل تو نیک ترا غش^{ست} مرده قادت زندان مرگشته^{ست}
باش پیسته سر که صفت با زامرد^{ست} تلخی جدای شارب بر کشته^{ست}

پنداشتمت بر همه فاقی^{ست} وز جندش بر حسن اخلاق^{ست}
فی فی غلظم بقول درویش^{ست} فواز همه که ترو و مساف^{ست}

بافر که یکی کنای بی با و سست
وز کند بعل خدای بی با و سست
نخود خواند از ارواح مکر با
ز بخت ترا ز هزار بخت ترا

اندازد که بکون با فرزاد
انداز غلط شد کس که مرکا
ناز شبق از پنجه کی خام خوش
بروی هر پسر در تو را فناد

این خاک سیاه و طاق و مینا
بر ما و سه باره دل زد من
خصمانه فرور بخت و بخت
صخر اصحا این هم خاک است

زین واقع کچه نبیند و
فخای سکون همی بدل شد
رسد بسکون تا که فلک
شد زین و تا که جهان را بپاید

ای

ای کوفتا اگر از ستم خواهیم
کی شکوه تو بیان وان خواهیم
پرسد مکن که ستمها صحتی
این است که کینه را خواهی

کردون چو برخش بر سوی خاک
گمان خسته بازوی جلاک
اهوی حرم نشانه بر تو شد
شیر فلک را در فراق تو باد

امروز خوالگی بصد غنچه و
سم چون سم زین و چشم چون
افناد بدام و بسته شد بر
دل کینه را ز بندانک و دو

دستور که خود کار کند پی
باد انکار ز جمل بد پی
هر چند که چارغاب از کون
خوردن بنیاد بمثل پی

دستور که فعلش بد و محول ^{اغراقست} در که کاری نادره افاق است

که زاید اگر دخل او نیست ^{تکلف} شیوه دستور مطلقا اطلاق ^{مست}

ناچند بناوه بر کم ضد بعثت ^{تبعثت} وان یاوه مکررات بی نحو

ای که خیال وحدین و ظهور ^{تجان} بر کون زن یقین بی تحقیقت

درویشی باج از همه که بیشتر ^{است} یا از کس کول همه بر بیشتر

درویشی اگر بناج و کسکو ^{است} که تو خرازمه درویش ترا

باد ارشاد خوف بدوشان ^{بودی} گذار هنر همد ووشان ^{بودی}

که فضل بکند و باد بودی ^{فشار} کون ریش سفید خوف پوشان ^{بودی}

و نیز

و فتنه که از بیخ و الم بازله ^{است} و ز غنچه سواد پیش و کوبازا ^{است}

از غنای بر بسکون آری ^{است} نازی موی شادی ز غم بازا ^{است}

بر نافت ز ما روی حسن رای ^{حسین} بکشید ز ما دست حسن پای ^{حسین}

کهنی غم بر با الم ان افزون ^{حسین} چلین و چلن وای حسن ویا ^{حسین}

دوری بخلاف چرخ در کوبی ^{دین} زین بجز رنج زای ز بر لبی ^{دین}

نادست دهد پای سبلاخی ^{دین} تا پای رود دست نصیبانی ^{دین}

از پیشش باز بزه کردی ^{دین} بسریستی زان پردی ^{دین}

الوده سخاوت سفید است ^{دین} در زلفش باه چکه زردی ^{دین}

روزى کرد مسواالى از دل ^{بغيب} کز طلت سوداي که در وقت ^{شب}
 در پرده جو عشاق حسين از ^{دست} نو باد بر آورد که زيب زيب

چند از در زود بهر اس ^{زى} بازي بازي بد ز پياس ^{زى}
 بر شد کونان سه ^{زلف} کز خم دوش سر و بطاس ^{ندان}

ان که کجوشاند و ازوى ^{عشم} در اين خمشى همى پندار ^{عوم}
 نامرد مرا که بکفر وارونه زين کون خوي بوزن او ^{کشم}

اين فرزند که فوج سان ^{بيلست} نازک جو قصبه ^{کفلست}
 تا نامر و گس خا به صف ^{ميشال} شايسته ز پر کون ^{کفلست}

از نوز

از دست تو شد طره خون ^{بشکر} پياهن طاقم فنا کش ^{بهر}
 از زن جلدی ست بکش ^{کک} کون زن يك هزار تومان ^{کگر}

آمد دو نجفان ^{بغبار} ان در عبا ^{حساب}
 اين عرف ميان ^{نخاست} کان کرده شاپ ^{سوار}

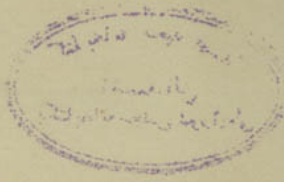
داغ است برخ ز فعل ^{دارد} خال است که بر عذار ^{دارد}
 في في حضار دل ^{کن} هند و بچ فعل ^{دارد}

شاسته ^{مخند} و پش ^{مخند}
 در کوه خنده ^{مخند} امز جانی ^{مخند}

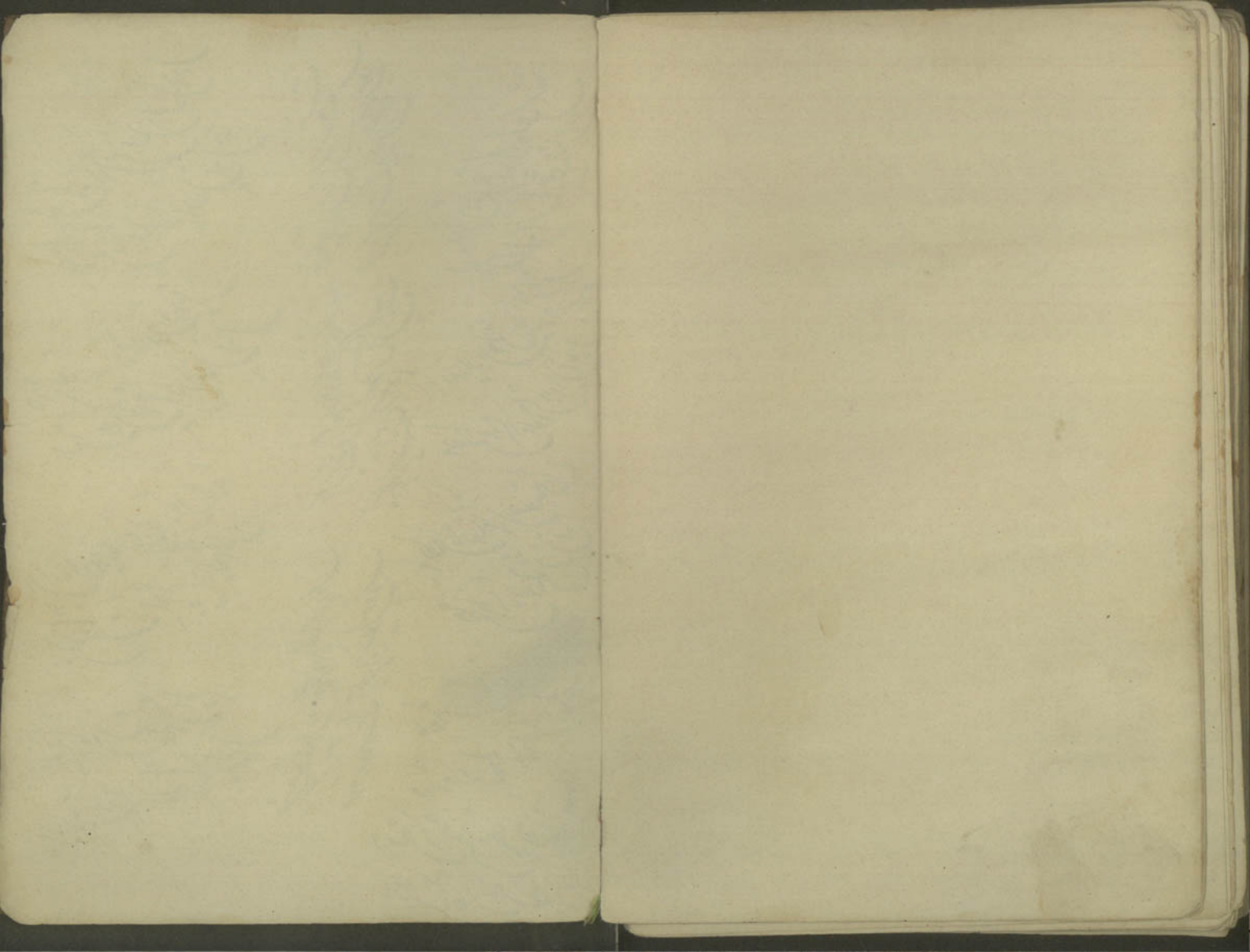
مدرک سخن که کنایه
 ز یاد برین
 انتباه
 خبری



۱۵۷
۳۱۴



Handwritten text in a circular stamp, possibly a library or collection mark, located on the right page of the notebook.



مهرنگ از انوار صفای دلش
نورش بر کبریا دریا نوارش

در خفته بنام بطور عجب
است عیان کرم که در آستانش

ز این که نایب زین عالم
بر سبقت کرم دریا نوارش

بدر دردم که گشت شمع و آتش
بجودت مردم که در سبک کرمش

قطره کرمش از این نوارش
چون کرم که گشت کرمش

ز این که در جهان شمع گشت
بهر کرم که گشت کرمش

خوشنمید از سحر آفرینش
مردم در سبک کرمش

بهر کرم که گشت کرمش
بهر کرم که گشت کرمش

بهر کرم که گشت کرمش
بهر کرم که گشت کرمش

بهر کرم که گشت کرمش
بهر کرم که گشت کرمش

بهر کرم که گشت کرمش
بهر کرم که گشت کرمش

در شکر کرمش طهر و قضا
بهر کرم که گشت کرمش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خطی